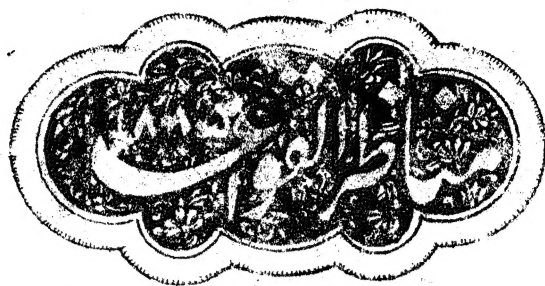


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232209

UNIVERSAL
LIBRARY

MA NAZIR-UL-QAWA'ID.
AF-ASIATIC GRAMMAR.



مؤلف

جناب روندیدور و سیل جانینی

مدرس هارس و فلو آف مدرسه نجف

مختار عربی و فارسی و اردوی طلبای یونیورسٹی آکس

برای سرکشی تعلیم نظامہ یونیورسٹی

بتفصیل حافظ محمد لطف اللہ صاحب قریشی پروفیسر عربی و فارسی پریسٹن کالج

دفعہ چہارم

در مطبع نظام المطابع حاکمہ طبع پوشید

(آگست ۱۸۸۵ء عیسوی مدراس)

بسم الله الرحمن الرحيم

بر طالبان ذکاوت نشان مخفی و محتجب مباد که این سال از هیئت در قانون
پارسی موسوم به مناظر القواعد که بن ید و وسیل منتظم مدرسه فارسی
باراده تعلیم طلبای فارسی خصوصاً برای تدریس تلامذ یونیورسیتی
ایشان خود را صرف تالیف آن نمودم و عقده مشکل طالبان این سال
که در تحصیل قواعد ضروری بود باز کشودم.

فائده

مقصود از فراهم آوردن درین نامه مختصر آن نیست که بر دیگر کتب قواعد
تفوق باشد بلکه به لحاظ متعلمان علوم انگریزی است که ایشان را بسبب درسه
مشتوعه آن زبان فرصتی بهم نمیرسد تا اوقات خود را در قطع منازل انواع کتب
قواعد فارسی مصروف داشته نمره استفادت بدست آرند و از تشاغل و لغات
متفرقه قوانین بهره بردارند پس درین مجموعه از الباطن معتبره همچو نهر الفصاحه
و چارشریت و شجره الامانی و تحقیق القوانين و صدایق البلاغت و چه
هدایت و بحر عجم و جواهر الکتاب و منتخب النحو و قواعد فارسی

آنچه مفید مدعا بود استنباط کرده شد.

منظر اول در تقسیم حروف تہجی

بدانکہ پارسیمان حروف تہجی را البتہ قسم منقسم ساختند قسم اول مسروری کہ دو تلفظ دو حرفی بود و آن در عدد دوازده حرف است بدین تفصیل با۔ تا۔ ثا۔ جـ۔ حـ۔ خـ۔ د۔ ذ۔ ر۔ ز۔ س۔ ش۔ ص۔ ض۔ ط۔ ظ۔ ق۔ ک۔ گ۔ ی۔ و۔ ہ۔ پارسیمان در ہر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرنده و این ترکیب را الادی نامند چون بے و تے و غیرہ علی الذقیان قسم دوم ملفوظی کہ دو تلفظ سہ حرفی بود و حرف آخرش مثل اول نباشد و آن شمار سیزده حرف است الف جیم۔ دال۔ ذال۔ سین۔ شین۔ صاد۔ ضاد۔ عین۔ غین۔ قاف۔ کاف۔ لام۔ قسم سوم مکتوبی کہ سہ حرفی بود و اول و آخرش از یک جنس باشد و آن فقط سہ حرف است میم۔ وائو۔ نون۔ اعرابین ہم حروف سہ گانہ باشد یکی فتح کہ آنرا الضب نیز خوانند۔ دوم کسر کہ آنرا خفض جزم گویند۔ سوم ضم کہ آنرا رفع نیز نامند۔ اگر حرکتی از حرکت ثلاثہ بر حرفی واقع شود آنرا متحرک خوانند مثلاً ب۔ بے۔ ب۔ پس اگر بر حرفی فتح باشد آنرا مفتوح گویند۔ و اگر کسر باشد مکسور۔ و اگر ضم باشد مضموم گویند۔ و اگر بر حرفی هیچ حرکت نباشد آنرا ساکن یا مقطوع الحکت خوانند۔

قابل

در آبانہ را آنست ضرورت حرف مفتوح را فقط بر زبر و حرف مکسور را فقط در زیر دم۔ خط در پیش آن از شکر ف یا آندنگ دیگر کہ متغایر رنگ حرف بود میداند تا آنکہ احمد و رضی آنرا تغییر دلدہ برای ہر حرکت نشانی بجای همان نقاط برین صورت رد بعد از آن ہر ایک ازین نشا ہا با سم محل خود موسوم شد سہو گشت

کسر

منظر دوم در بیان حروف تہجی

عدد ہر قسم حروف سروری و ملفوظی و کتبوی است و ہشت باشد بدین تفصیل
 ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ
 ف ق ک ل م ن و ہ ی۔ طز انہا ہشت حرف مخصوص عرب است کہ در فارسی نیاید
 چنانچہ درین مصرع جمع کردہ شدہ است مصرع نا و حا و صا و ضا و و طا و ظا و عین و فا
 و چہا حرف یعنی پ چ ٹ گ۔ خاصہ پارسی است و پنجہ حرف مرقومہ الف و واو
 و یاراکہ مجموعہ اش وکے باشد حروف علت و باقی را حروف صحیح نامند
 و الف ہمیشہ خود ساکن باشد و ما قبلش مفتوح بنابران در صدد رکعہ نیاید۔

فائدت

بدانکہ پارسیان بنابر امتیاز حروف یکہ با ہم مشابہ و بر یک صورت ہستند لہذا بعضی مقرر
 نمودہ اند کہ بدان از یکدیگر تمیز کردہ شوند چنانچہ بار ابای موصدہ یا بابی ابجد۔ و تا
 را تائی فوقانی یا تائی قرشت۔ و ثا را ثائی مثلثہ یا ثائی ثخند۔ و یار ایائی تحتانی یا ایائی
 تحتیہ میخوانند۔ و حا و دال و را و سین و صا و و طا و عین را بمہملہ یا بغیر منقوطہ۔ و خا
 و ذال و زا و شین و ضا و و طا و عین را بمجملہ یا بمنقوطہ فرق کنند۔ و حای مہملہ را
 حای حلی نیز گویند۔ و نامی مدوڑہ را نامی ہوز ہم گویند۔ و با و جیم و زا و کاف را عبری
 یا بستازی۔ و پا و جیم و ترا و کاف را بفارسی یا بلجی نامزد کنند۔

منظر سوم در تعریف کلمہ و اقسام آن

کلمہ لفظی است کہ موضوع باشد برای معنی مفرد و آن بزرگ قسم است۔ اسم فعل حرف
 اسم است کہ معنی مستقل دارد و زمانہ یافتہ نشدہ چون انسان درخت کوہ وغیرہ

ص

ص

منظر چهارم در بیان اسم

اسم لفظی است که معنی مستقل دارد و از آن مفهوم نشود و آن خواص آنست دخول حروف جارّه معانی و لحوق کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و بای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و متبادی و مضاف و مضاف الیه شدن - و آن بر سه قسم است جامد - مصدر - مشتق جامد - اسمیست که نه آن گرفته شده باشد از کلمه و نه کلمه از آن - چون زید - و کبر - مرد - و ز درخت - و کوه - نیک - و بد و غیره -

منظر پنجم در بیان مصدر

مصدر لفظیست که از آن الفاظ دیگر بر آید مثل ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل و غیره و علامت آن در آخرش دن یا تن باشد - جامی رحمه الله علیه گوید **مصدر** اسمیست گویند روشن یا آخر فارسیست دن یا تن یا و آن بر دو قسم است اصلی و جعلی اصلی آنست که بحسب اصل مفرد باشد مانند آمدن و آوردن جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد به الحاق بای معروف و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مانند شمشیدن و فهمیدن - یا بامر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل بنیداریدن و کاهیدن - یا بترکیب دو لفظ که اول اسم جامد یا مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن و کشته شدن و هر یک از مصدر اصلی و جعلی بر دو نوع است لازمی و متعدی لازمی آنست که فعلش از فاعل تجاوز کرده امفعول نرسد - چون ترسیدن و خفتن و نشاندن و غنیمه - متعدی آنکه فعلش از فاعل تجاوز کند و بمفعول رسد مثل زدن و کشتن و یاد کردن و غیره - و این اقسام بر دو نوع قرار یافته - یکی قیاسی است و دیگر سماعی یا شاذ -

فصل

کتاب

نمیست
می

قیاسی آنست که ترکیب بر آوردن ماضی و امر از ان خلاف قانون و قیاس نباشد چنانکه اگر حرف آخر مصدر را که نون است ساقط کنند صیغه ماضی مطلق بر آید و اگر حرف آخر ماضی مطلق را بر اندازند امر حاصل شود و سماعی آنکه بعد از ساقط کردن حرف آخر مصدر صیغه ماضی مطلق حاصل گردد اما بخلاف کردن حرف آخر ماضی امر پیدا نشود بلکه کمی و بیشی خلاف قیاس واقع گردد.

اقسام مصدر	مصدر	ماضی	امر
لازمی قیاسی	ماندن	ماند	مان
لازمی شاذ	شدن و رفتن	شد و رفت	شور و رور
ستعدنی قیاسی	پروردن و گشتن	پرورد و گشت	پرور و گش
ستعدنی شاذ	کردن و یافتن	کرد و یافت	کن و یاب

مصدر
مستعدنی

و مصدر متصرف برد و قسم است کامل التصریف و ناقص التصریف کامل التصریف آنکه از ان همه افعال و اسمای مشتقه بر آورده شوند و آنرا مصدر متصرف نیز گویند مانند خوردن و زدن - رفتن و گشتن و غیره ناقص التصریف آنست که از ان همه افعال و اسمای مشتقه بر آورده نشوند آنرا مصدر مقدر مضرب هم گویند مثل خستن و سختن و نهفتن و غیره و مصدر متعدی برد و قسم است معروف و مجهول معروف آنست که اگرش مضاف کنند مضاف گردد بسوی فاعل چنانکه رنجور گشتم از زدن زید عمر و او مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرف مفعول چنانکه درین ناسخ بودم از گشته شدن بکز و مصدر لازم همیشه معروف باشد و مجهول نیاید و بعضی مصادر متعدی متعدی بیک مفعول

باشند چون خوردن و زدن و غیره. بعض مصادر اصلی متعدی بد و مفعول بهم هستند مانند دادن و فروختن و غیره.

طریقہ متعدی ساختن

چون خواهند که مصدر لازم را متعدی بیک مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بد و مفعول و مصدر متعدی بد و مفعول را متعدی بسبب مفعول گردانند لفظ اینند ان اند بصیغه واحد امر مخاطب معروف آن مصدر ملحق سازند چنانکه ترسانیدن از ترسیدن و خوراندن از خوردن و دبا نیدن از دادن و ترساندن و خوراندن و دبا ندن بد و ان نیز جائز است و بعضی مصادر اصلی هم لازم و متعدی بر دو آمده اند مثل آرزو کردن و بستی ریخته شدن و ریخته کردن و آفرودن و بختی روشن شدن و روشن کردن و همچنین آموختن و دریدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی مصادر بمعنی مجهول بر دو و متعل اند مانند آمدن بمعنی آمیختن و پیچیده شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و غیره.

بیان حاصل بالمصدر و طریق ساختن آن

باید دانست که معنی مصدر لازم قایم باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل بسبب مفعول و بعد این قیام مصدر و کیفیتش که حاصل شود به حاصل بالمصدر موسوم گردد و آن گاهی بصیغه ماضی در آید مانند شکست و نشست و گاهی بصیغه امر مثل بگیر و خیز و گاهی بزمان کردنش در آخر امر واحد حاضر و کسور کردن یا قبل آن چنانکه خلش و کشش و غیره و فرق در مصدر و حاصل مصدر اینست که مصدری تجدد و حدوث ملحوظ می باشد چنانکه و نشستن دلالت میکند که داننده را فهم و شعور و بازگشت حاصل و حاصل بالمصدر عبارت از حالتی است که قایم با و متربس بمعنی مصدری گردد چنانچه و نشستن حالتی است باقیه بعد

طریقہ متعدی
نظری

مشق
در بیان
جمع
اسماء

م

۸

مشق طرفه جمعیت اسماء

والتن حاصل میشود پس استن صفتی است آنی و دانش صفتی است باقی.

منظر ششم در بیان مشق

مشق اسمیت که گرفته شده باشد از کلمه و آن بر سه قسم است. - اسم فاعل اسم مفعول -
صفت مشبه. اول اسم فاعل و آن زیاده کردن نده در آخر صیغه واحد امر حاضر
حاصل شود چون کنده و زننده. - دوم اسم مفعول و آن از آوردن ه در آخر ناصی مطلق
معروف یا مجهول ساخته شود چون داده - وزده - و داده شده - وزده شده -

سوم صفت مشبه و آن اسمی است که موضوع باشد برای چیزی که معنی مصدری بطریق
بان قایم است و آن بالحق الف نون ساکن در آخر امر واحد حاضر ساخته شود چون جوان
و دووان و آن اکثر بمعنی اسم فاعل آید چون روان گویان و گاهی بمعنی اسم مفعول چون بریان

منظر هفتم در وحدت و جمعیت اسماء

واحد آنست که زیاده از یک نباشد و جمع آنست که زیاده از یک باشد و تشبیه جزو عربی
نیامده - و رقاعه فارسی اکثر جمعیت اسم ذی روح زیاده کردن آن در آخرش میشود
چون مردان و زنان اسپان و پیلان - و جمعیت غیر ذی روح به افزون کردن ما
به پایانش صورت پذیرد چون درخت ما و گل ما و غیره و گاهی برعکس آن نیز جمع کنند
چون زن ما و اسب ما - و دختان - و چشمان - و بعضی اسمای عربی و فارسی را
زیاده کردن آن جمعیت آرند چون مکانات و موجودات - و اگر در آخر اسم
های مختفی باشد ای مذکور در چنین جمع بکنیم بدل شود چون نامجات و قلعبات و غیره
ف هرگاه اسمی را که حرف آخرش الف یا واو آمده باشد به الف و نون
جمع کنند باید که بعد الف و واو یا و فایه مفتوح زیاده نمایند چون آشنایان و بدخویان

و اگر در آخر اسمی مای مختفی باشد در حالت جمع کردن بالف نون مای موصوف را بحاف فارسی مفتوح بدل کند چنانچه بخشدگان - و مردگان و غیره - و چون اسمی را که حرف آخرش مای مختفی باشد بحرف مای جمع کند باید که مای موصوف را برای تخفیف حذف کند چون پیالها - و نامها و غیره - و در عربی جمع برد و قسم است سالم و جمع مکسر سالم است که دران واحد سالم و برابر باشد و آن برای مذکر از وزن یاین ساخته می شود چون سلمون و مسلمین - و برای مؤنث است زیاده کند چون مسلمات و مکانات و این جمع در فارسی نیز مستعمل است چون کاغذات و جمع مکسر آنکه دران حرکات واحد و ترتیب آن متغیر شود و اوزان آن بسیار است مگر در فارسی این اوزان که در نقشیم مثله مذکوری شوند مروج و مستعمل اند -

جمع
عربی

جمع
عربی

نقشه اوزان جمع اسمای عربی مستعمله فارسی							
اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد	اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد
فَعْل	فِرْقَه	فِرَق	گروه	فَعْل	کِتَاب	کُتُب	کتاب
فَعْلَه	طَالِب	طَلَبَه	خواننده	فَعُول	فَتْح	فُتُوح	فتح
فِعَال	عَبْد	عِبَاد	بنده	أَفْعَال	الطاف		مهربانی
أَفْعِل	مکان	أَمَکَنَه	خانه	أَفَاعِل	اکبر	اکابر	بزرگ
أَفَاعِل	اقیم	أَقَالِم	ملک	فَوَاعِل	جوهر	جواهر	گوهر
مُفَعَّل	حاکم	حُکَّام	حکومت کننده	فُعَلَاء	غریب	غُرَبَاء	محتاج
أَفْعِلَاء	بنی	أَنْبِیَاء	پیغمبر فرستاده	فِعْلَان	أَخ	إِخْوَان	برادر
فُعَالِیل	قنایل	قُنَادِیل	قندیل	فُعَالِیل	درهم	دَرَاهِم	درم
مُفَاعِل	سجد	سَاجِد	عبادتگاه	مُفَاعِل	مفتاح	مِفْتَاح	کلید

اوزان جمع	واحد	جمع	معنی و حد	اوزان جمع	واحد	جمع	معنی و حد
فَعَالِل	فَعَلْتُ	فَعَالِل	عادت	فَعَالِلین	سُلطان	سَلَّطین	بادشاه
تَفَاعِلِل	تَصَوَّر	تَقَادِر	صورت	تَوَاعِلِل	قانون	قَوَائِن	دستور

بجای

بجای

ف اهل فارس بعض جمع عربی را بزایدی علامت جمع باز جمعیت آرند و آنرا جمع الجوامع گویند چون کواغذات -

منظور هشتم در حالات اسماء

این نظریست که ازان حالات اسماء و الفاظ عیان میشود چه در حین تحریر بر یکی ازان در حالتی میباشد پس بر اسمیکه بلا الضمام حرفی باشد در حالت فاعلی است چون مردوزبان و غیره - بر اسمیکه بعد آن حرف را منضم شود در حالت مفعولی باشد چون دل را و جان را و این حرف را را را می مفعولی نامند و همین حرف برای اضافه نیز مساعدت کند چون این دوار اثر زایل شد یعنی اثر این دوازوال پذیرفت - و هر اسمی که آخرش اضافه یعنی کسره دارد آنرا مضاف نامند - و اسمی دیگر را که بعد آن آید مضاف الیه خوانند چون بلندئی فلک پس لفظ فلک که مضاف الیه بود در حالت اضافی است - و هر لفظی که قبلش حرف جر باشد در حالت جری است چون بخانه و در محله و از بد راس و هر اسمی که در اولش لفظ یا و آ می یابد آخرش الف پیدا آید در حالت یندا باشد چون ای دوست و یارب و خدا یا - امثال این همه از اشکال یندجه ذیل مفهوم خواهد شد -

حالت های اسماء و الفاظ

۱	حالت فاعلی	فلک	حالت فاعلی	قسمت
۲	حالت مفعولی	فلک را	حالت مفعولی	قسمت را

۳	حالت اضافی	فلک یا فلک	حالت صناعی	قسمت یافت را
۴	حالت جبری	دفلک	حالت جبری	از قسم
۵	حالت ندا	ای فلک	حالت ندا	باقسمت

منظر نهم در اسم صفت

صفت

اسم صفت آنست که موصوف بود بصفتی چنانچه بسپید و سیاه نیک و بد و آن مرد و قسم است مشتق و جامد مشتق مانند آینه و رونده آورده و برده روان و دوان و جامد مثل زشت و خوب سرخ و سفید کم و بیش این همه صفات مفرد هستند و اگر لفظ مرکب بنفید و متضمن معنی اسم فاعل یا مفعول باشد بصفت مرکب نامیده شود. و این بر چهار بود اول آنکه از دو اسم مرکب شود خواه هر دو اسم غیر صفت باشد مانند گلبدن و سیم تن خورشید رو و لاله خسار خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل نیک سیرت جوان بخت و جامد پایسا و زبان دراز و ویم آنکه از اسم و فعل ترکیب یابد مثل سنگبر کرمفرما کیاست فراترین پیچدان - کس مخروکس گو - بیوم آنکه از اسم و حرف مرکب گردد مثل چهارم و پنجم - جنگی و جنگی - با خبر و باهوش - بی زر و هنر و غیره چهارم آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بنیا و دانا خریدار و گرفتار فایده اگر در آخر اسم صفت لفظ تعلق کنند اسم تقضیل شود چنانچه زید داننده تر است از کبر و خوی خوش نیک زی اعمال است - و اگر لفظ ترین زیاده کنند اسم مبالغه شود - چون غیبت بدترین اعمال است

منظر دهم در مکره و معروف

بسم

مکره اسمیست که بر شخص یا چیز غیر معین دلالت کند مثل مرد وزن - درخت و چمن و مکره را کلی و اسم عام و اسم جنس نیز گویند معروف اسمیست که موضوعی باشد برای شخص

یا چیزی معین و آن برشش قسم است ضمیر علم - اسم اشاره - یای موصول - مکره مضاف بسوی این چهار قسم - مناد می

اول ضمیر

ضمیر اسمیت که موضوع بود برای متکلم یا مخاطب یا غائب و آن بر دو قسم است یکی متصل و دوم متصل منفصل است که در تلفظ مستغن باشد یعنی در تلفظ احتیاج اتصال لفظی نگردد و متصل است که با قبل متصل باشد و تلفظ آن جدا صحیح نباشد - و ضمیر بسوی هر یک راجع شود از امر جمع گویند - و هر یک از ضمیر متصل و منفصل گاهی برای فاعل باشد چون کردم و آن ضمیر را ضمیر مرفوع گویند - و گاهی برای مفعول باشد چون بخشیدش آنرا ضمیر منصوب می نامند - و گاهی مضاف الیه می باشد چون علامش و آنرا ضمیر مجرور میخوانند - و این همه اقسام و اشده آن از جدول واضح خواهد شد -

نام تمام ضمائر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
متصل	نور می مضارع	ند	می	ید	م	یم
مرفوع	آرد	آرند	آری	آرید	آرم	آریم
متصل	ش	شان	ت	تان	م	مان
منصوب	دندش	دندشان	دندت	دندتان	دندم	دندمان
متصل	ش	شان	ت	تان	م	مان
مجرور	علامش	علامشان	علامت	علامتان	علامم	علاممان
منفصل	او - و - آن	آنها	تو	شما	من	ما
مرفوع	او آمد	آنها آمدند	تو آمدی	شما آمدید	من آمدم	ما آمدیم

نام پنجم	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مکمل	جمع مکمل
منفصل	او را و آنرا	او را و آنرا	ترا	شمارا	مارا	مارا
منصوب	او را دیدند	او را دیدند	ترا دیدند	شمارا دیدند	مارا دیدند	مارا دیدند
منفصل	او و حتی آن	ایشان و آن	تو	شما	من	ما
مجرور	غلام او	غلام ایشان	غلام تو	غلام شما	غلام من	غلام ما

ف استعمال و شان بجای ایشان اگر چه صحیح بود لیکن سخن نباشد و لفظ شان مخفف ایشان است اگر چه با و شما و ایشان ضمیرهای جمع باشد اما تعظیم هر سه را بر واحد نیز استعمال میکنند و بعضی وقتا و شمارا با جمع میسازند چنانکه بایان و شما یان و ضمیری که واحد غائب است اکثر برای غیر ذی روح و کمتر برای ذی روح مستعمل است. و ضمیر منفصل غائب یعنی او- و او شان همه با حجب اصل در ذوی العقول مستعمل است مگر بعضی اشعار استاده در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته چنانکه صائب گوید **ه** گفتار تو شهید است که جانها گمساوست **ه** رفقا تو سیلی است که دل فاروخس اوست **ه** و درین قول طغرل که گفته **ه** بنیادش عند لیبان نغمه پرداز بود و متعارفان ضراب یکساز **ه** و اگر کی از جوف از ویا و بر و در بلفظ او داخل گردد استعمالش در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز بود و در اصل لفظ مرا من را و ترا تو را بودن از اول و او از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شد. و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب یعنی لفظ تو در صیغه واحد امر مخاطب بنی مخاطب ضمیر متصل واحد غائب بنی لفظ او در صیغه واحد غائب ماضی مضارع فاعل بوده و متبوع بود بشرطیکه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه بیا و منشین و آمد- آید- و گاهی بر یک از هم دست و ش خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از کلمه متعلق به جفعی آن جدا کرده بغیرش لاحق کنند بشرطیکه این غیر و آن

لمحق به از اجزای یک کلام باشند مثال هر یک بترتیب ازین اشعار ظاهرست سعدی فرماید
 مراباشد از دور طفلان خبر پاک در طفلی از سر برقم بدر یعنی پدر من سعدی فرماید
 در اندیشه ام تا که احم کریم از ان سنگدل دست گیر و بسیم سعدی فرماید
 گرت زد دست بر آید چو نخل باش کریم درت زد دست بنیاید چو سرو باش آزاد و گرت
 گرت در بیابان نباشد چهی چو چراغی بنه در زیارت گهی و گرت خورنده که خیرش
 بر آید زد دست به از صایم الدهر و نیایدست سعدی فرماید چو بنید کسی زهر در کلام
 کیش بگذرد آب نوشین بخلق و اگر ضمیر منفصل واحد غائب از مرجع خود مقدم آید آنرا
 اضماع قبل الذکر گویند و این در نظم جایزست چنانکه غنی گوید لشکر ضعیف بصر
 ناخت مگر بر سر او که ز عینک بکف آرد سپرده من و در یک شعر اجتماع و ضمیر متکلم
 یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگری برای جمع باشد جایز است لیکن شتخس نیست
 اجتماع ضمیر متکلم چنانکه درین قول سعدی که بیا بجشای بر حال ما که هستم اسیر کند و ما
 و اجتماع ضمیر مخاطب چنانکه خسرو گوید خسرو غریب است و گدا افتاده در کوئی شما
 باشد که از بهر خدا سوی غریبان بگری ای و اگر مرجع ضمیر جمع غائب مذکور نباشد مراد از ان
 یا کارکنان قضا و قدر بود چنانکه حافظ فرماید در کوئی نکیست ای مارا گذر ندادند
 گرتو نمی پسندی تغیر کن قضا را یا جمهور خلق چنانکه سعدی گوید چنان زی که ذکرست
 به تحسین کند یا اجتماعی خاص چنانکه وادریغا جانشین مصطفی را کشته اند و گاه
 معنی هستم و نیم معنی هستیم معنی هستی و نیم معنی هستید و نیم معنی هستند آید
 و هر یک ازین در جمله اسمیه با خبر لمحق شده رابط واقع شود چنانکه درین اقوال
 من گریانم با پیاریم تو خندانم شما سوارید ایشان تندرستند اگر ضمیر متصل

مرفوع با کلمه میوند که آخر آن های محقق یا و او بیان ضمیه باشد و آن صورت بران ضمیر الف
مفتوح یکسو زیاده کنند تا دو ساکن جمع نشود چنانکه بنده توام. و از زده ام. یا توام
و بگذا بزم فائده هرگاه لفظ بنده و تفرغ و مخلص مانند آن بجای من استعمال گردد باید که
فعل بر صیغه واحد تکلم آورده شود چنانکه کناره کرد دل از من کنون صلاح این است
که بنده نیز از آن بگویند که من و فصل را بر رعایت ظاهر لفظ بر صیغه واحد غائب آوردن
بکرات جایز بود. و هرگاه که بطریق تعظیم لفظ جناب. و حضرت. و صاحب و مانند آن
بجای شما استعمال یابد فعل آن بر صیغه جمع مخاطب آرن چون امید دارم که آنحضرت
توجه موفوره بجال بنده مبذول خواهد داشت.

دویم علم

علم اسمیت که موضوع بود برای شخص یا چیز معین مثلاً زید و عمر و بهرام و سکندر
مدارس و حیدر آباد و غیره. و در علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد آنرا اسم گویند چنانکه
زید و خالد و غیره. و علمی که متضمن وصفی و مدحی بود آنرا لقب و خطاب نامند
مانند جهانگیر و خانخانان و شجاع الدوله و غیره.

سیوم اسم اشاره

اسم اشاره اسمیت که آن بجانب چیزی ایما کنند و آن چیز را مُشار الیه
گویند و لفظ این برای اشاره قریب و لفظ آن برای اشاره بعید موضوع است چنانکه
قریب شمن مخور و غور مداح مخر که آن دام زرق نهاده است و این کام طع کشاده لفظ
اینها و اینان برای جمع مُشار الیه قریب و آنها و آنان برای جمع مُشار الیه بعید است
لیکن احتمال اینها و آنها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو واقع است بخلاف

حکم

شماره

و اسم اشاره از اسم موصول
بمعنی موصول

نکره مضاف

مناوی

ظرف

اینان و آنان که در ذوی العقول مستعمل اند **ف** فرق معنوی و ضمیر غائب اسم اشاره
اینکه مرجع ضمیر اشاره کرده شود با اشاره ذهنی نه حسی و مثلاً رالیه از اعضای ظاهری
یعنی از انگشت و چشم اشاره کرده شود.

چهارم بای موصول

یعنی بای مجهولیکه با اسم نکره لاحق شده معنی آن و چنان دهد و بعد آن یا جمله خبریه می باشد
که مضاف بیکان بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد و چنان جمله را
مقدم کرده شده
صله و چنین ضمیر را عائد گویند چنانکه درین قول رندی که بخورد و بدیده از عابدی
که روزه دارد و نبندد و چنین بای بای صفت و بای توصیفی هم نامند

پنجم نکره مضاف

اسم نکره مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بطرف ملحق به بای موصول
معرفه است چنانکه بنده من و پسر برام و شیر آن بزرگ دیر و زاده بود عالم است

ششم مناوی

بر اسم نکره که بواسطه حرف نداء طلبیده شود در آن السبب نداء خصوصیتی پیدا شود چون
ای مرد اینجا بیا - وای پسر خود را از اعمال بد نگذار فائده اعرف درین **نام**
معرفه ضمیر است یعنی ضمیر تکلم و مخاطب غائب موافق ترتیب ذکر بعد از آن علم سپس
اسم اشاره پسر نکره مناوی - آه اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره پسوی
ملحق به بای موصول مضاف بود عکس درین باب حکم مضاف الیه وی است -

منظر یازدهم در اسم ظرف

ظرف اسمی است که دلالت کند بر زمانی یا مکانی چنانچه تمام روز و نهم درین جا

روز ظرف است و نوشتن مضاف است و پنجاه ظرف را ظرف زمان میخوانند
و چنانکه آب در کوزه کردم در اینجا لفظ کوزه ظرف است از آنکه مکان آب است و آب
مضاف است و این را ظرف مکان می نامند و هر یک از ظرف زمان مکان
بر دو قسم است محدود و بیهم محدود و آنست که مبتدا و منتهای آن متعین
باشد چون روز و خانه و شهر و مدرسه میهم آنست که مبتدا و منتهای آن نباشد
چنانچه هنگام و جان و دم پس و پیش چپ و راست زیر و زبر و غیره و هر ظرف
که بمعنی ظرفیت استعمال نیابد و در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع نشود آنرا
ظرف مشرق نامند مثلاً روز بهتر از شب است و هر ظرف که بمعنی ظرفیت
استعمل گردد آنرا ظرف غیر مشرق گویند مثلاً خانه درین مصرع
یار در خانه و من گرد جهان میگردم با چنین ظرف بیواسطه حرف ظرف استعمال
نیابد لیکن آن حرف اکثر مقدر باشد بر ظرف زمان محدود و بر ظرف
زمان و مکان بیهمه و بیشتر مذکور بود بر ظرف مکان محدود.

منظور و از دهم در اسم عدد

عدد و اسمی است که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها و آن چیزها را معدود
نامند مانند یک و دو و سه و چهار پنج و شش هفت و هشت نه و ده یازده
دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده هیجده نوزده بیست
و سی و چهل و پنجاه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد و هزار و اسم عدد
بر اسم معدود مقدم باشد و همیشه واحد باشد چون دو کتاب و سه قلم و غیره
و گاهی اسم عدد را از اسم معدود موضوع گردانند چنانکه فردوسی گوید

مضاف و

مضاف

ظرف

اسم عدد

بسی رنج بردم درین سال شتی با عجم زنت کردم بدین پارسی با دو گاهی اسم
معدود را مخدوف دارند چنانکه **س** ای که پنجاه رفت و در خوابی با
مگر این پنجاه روز دریایی با ای پنجاه سال.

بیان اعداد درمئی و غیره

آنچه در ذیل نوشته میشود آنرا اعداد درمئی گویند محاسبان و مقصدیان روپیه مارا
با این اعداد و فلوکس را بدیگر رقم زنند.

عص	۱	عص	۲	ع	۳
للع	۴	م	۵	ل	۶
مه	۷	م	۸	ل	۹
عه	۱۰	لعه	۱۱	عه	۱۲
عه	۱۳	لعه	۱۴	مه	۱۵
عه	۱۶	مه	۱۷	مه	۱۸
لعه	۱۹	عه	۲۰	مه	۲۱
لعه	۲۰	مه	۵۰	مه	۶۰
مه	۷۰	ل	۸۰	لعه	۹۰
ا	۱۰۰	ا	۲۰۰	سا	۳۰۰
اما	۴۰۰	ما	۵۰۰	ما	۶۰۰
ا	۷۰۰	کا	۸۰۰	سا	۹۰۰
الک	۱۰۰۰	اعه	۲۰۰۰	سی	۳۰۰۰

۶۰۰۰	می	۵۰۰۰	می	۴۰۰۰	لکمی
۹۰۰۰	لعمی	۸۰۰۰	می	۷۰۰۰	می
-	-	۱۱۰۰۰	لعمی	۱۰۰۰۰	ع

منظر سیزدهم در تعریف افعال

فعل

باید دانست که فعل کلمه‌ایست مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمان ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال معنوم شود و زمان گذشته را ماضی گویند و زمان تکلم را حال و زمان آینده را استقبال و هر قلیکه دلالت بر زمان گذشته دارد آنرا فعل ماضی گویند چون کرد و رفت و آنچه دلالت بر زمان حال دارد آنرا فعل حال گویند چون می‌کند و می‌برد و هر چه دلالت کند بر زمان آینده آنرا فعل استقبال خوانند چون خواهد کرد و خواهد رفت و اگر تحمل بر زمان حال و استقبال باشد آنرا فعل مضارع نامند چون کند و رود و حاضر فرمودن باشد کسی را برای کاری چون بکن و برو و نهی بازداشتن باشد کسی را از کاری چون مکن و مرو فاعل کننده را گویند و هر لفظ که دلالت بر این معنی کند آنرا اسم فاعل گویند چون کننده و رونده و مفعول کرده شده را میگویند یعنی فعل کسی بروی واقع شده باشد و هر لفظ که دلالت بر این معنی کند آنرا اسم مفعول میگویند چون کرده و زده مصدر لفظی است که در آخر آن بفاصلی ون یا تن باشد و در هندی نایضه نون و الف چون کردن و رفتن و هر یک از این افعال و مصدر بر دو نوع است لازمی و متعدی. لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند چون زید مرد و عمر وخت و متعدی آنکه فعل از فاعل تجاوز کرده تا مفعول برسد چون زید فالدر را کشت و این نوع

مصدر

نوعی

تفاوت

حکمی

حکمی

مثبت

منفی

فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که سوب شود و لفاعل
 چون زود کرد و مجهول آنکه منسوب شود بمفعول چون زده شد و کرده شد و غیره
 و نیز مصدر بر دو قسم است. اصلی و جعلی. مصدر اصلی که آنرا مصدر مفعول نیز گویند آنست
 که از دیگر لفظ ساخته نشده باشد چون کردن و رفتن و غیره. مصدر جعلی که آنرا مصدر
 هم می نامند آن باشد که از ترکیب لفظ شدن یا کردن با دیگر لفظی پسند آید مثل
 کشته شدن و آراسته کردن و گم داشتن. و نیز ترکیب ازین افعال و مصدر بر دو گونه
 است مثبت و منفی مثبت آنست که فعل از فاعل واقع و ثابت باشد چون خواند
 و نوشت و منفی آنکه فعل از فاعل ثابت نشده باشد و علامت آن نون لغوی بر فعل
 است چون بخواند و بنویشت. باید دانست که فعل از فاعل لازم است. و آن بر دو قسم
 است غائب و حاضر و متکلم. و هر یکی ازین سه نیز بر دو گونه است واحد و جمع پس مجموع
 اقسام آن شش باشد واحد غائب و جمع غائب و واحد حاضر و جمع حاضر و واحد متکلم
 و جمع متکلم پس فاعل بر فعل که واحد غائب بود آنرا فعل واحد غائب گویند و اگر جمع غائب
 باشد آنرا فعل جمع غائب می نامند و بهمین قیاس فعل واحد حاضر و فعل جمع حاضر
 و فعل واحد متکلم و جمع متکلم

بیان ضمائر

ضمیمه

ضمیمه لفظیست که موضوع باشد برای شخص غائب یا حاضر یا متکلم. و آن بر دو قسم است
 منفصل و متصل پس ضمائر منفصله که از فعل جدا می باشند شش است چنانچه -

او	او شان	تو	شما	من	ما
برای احد غائب	برای جمع غائب	برای احد حاضر	برای جمع حاضر	برای احد متکلم	برای جمع متکلم

ضمیمه

و ضمائر متصده که با فعال لاحق شود پنج باشد چنانچه

نَد	ی	بَد	م	یَم
نویسان کن و آل موقوف	بای معروف ساکن	بای مجهول و آل موقوف	میسم ساکن	بای ساکن و میسم موقوف
برای جمع غائب کرده	برای احد حاضر کردی	برای جمع ماضی فرکرید	برای ماضی کلمه کن دوم	برای جمع ماضی کن دوم

و ضمیر واحد غائب که از انضامی مستتر گویند در فعلی پوشیده می باشد چون کرد و رفت پس در صیغه واحد غائب لفظ او همیشه مستتر است. و ضمائر متصده مذکوره باخر صیغه لاحق میشود مگر در سه مقام بوسط صیغه می پیوندد. اول ماضی مع القدرت چون توانا کرد. توانست کرد و الخ. دوم حال مع القدرت چون می توانا کرد. می توانست کرد و غیره. سوم فعل استقبال چون خواهد کرد. خواهند کرد و غیره. و در صیغهای فعل ماضی قریب از لفظ است سین و تار اخذ نموده فقط بر نموده وصل کفایت میکنند چون کرده است کرده اند. و طریق آوردن ضمائر از تعریف خوب معلوم خواهد شد.

منظر چهارم در طریق اشتقاق صیغه ها

باید دانست که سواي ماضی تمثالی و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم حالیه برای هر فعل شش صیغه می آیند و اصل درین صیغه ها صیغه واحد غائب است و باقی صیغه ها باقی ضمائر متصده همان صیغه بری آیند و جمیع صیغهای ماضی و مضارع و حال استقبال و غیره اگرچه از مصدر بری آیند اما جهت آسانی فهمی نو آموزان تمام مشتقات را بدو نوع نوشته شد یکی آنکه از مصدر مشتق میشود و دوم آنکه از صیغه امر بری آید نوع اول آنچه از مصدر مشتق میشود اول ماضی مطلق است و آن بخذف نون آخر مصدر حاصل میشود چون کرد و رفت از کردن و رفتن دوم ماضی قریب و آن بزیاد می محقق اللفظ است

ضمایر متصده

اشتقاق صیغه ها

در آخر ماضی مطلق حاصل میگردد چون کرده است و رفته است. سیوم ماضی بید
و آن زیادت ماضی تحقق یافته با لفظ بود در آخر ماضی مطلق پیدای شود چون کرده بود و رفته بود
چهارم ماضی استمراری و آن با آوردن لفظ می در اول ماضی مطلق حاصل آید چون
میگرد و میرفت. پنجم ماضی متشکی و آن از الحاق ماضی تحقق یافته با لفظ باشد در آخر ماضی
مطلق پیدای شود چون کرده باشد و رفته باشد. ششم ماضی تمنی و آن زیادت
باب مجهول در آخر ماضی مطلق مجهول انجام چون کرده و رفته و این را فقط سه صیغه می آیند
هفتم ماضی استمراری متشکی که آنرا حاصل تشکی هم گویند و آن زیادت لفظ می در اول
ماضی تشکی هم رسد چون میگرد باشد و میرفت باشد. هشتم ماضی مع القدرت
و آن با آوردن لفظ تواند در اول ماضی مطلق محصل گردد چون تواند کرد و تواند رفت
نهم ماضی استمراری مع القدرت که آنرا حاصل مع القدرت نیز گویند و آن
با آوردن لفظ می در اول ماضی مع القدرت پیدای شود می تواند کرد می تواند رفت
و نهم فعل مستقبل و آن زیادت می لفظ خواهد در اول ماضی مطلق حاصل آید چون خواهد کرد
و خواهد رفت. یازدهم اسم مفعول و آن زیاده کردن ماضی تحقق یافته در آخر ماضی مطلق
حاصل شود چون کرده و رفته توابع دوم آنچه از امر مشتق میشود یکی صبغه امر ماضی
است و آن زیاده کردن می در اول امر حاضر حاصل شود چون می کنی رو. دوم
نهی و آن با آوردن میم در اول امر حاصل میشود چون مکن و مرو از کن و رو. سوم
فعل مضارع و آن زیاده کردن دال در آخر صیغه امر حاصل شود چون کند و رود.
چهارم فعل حال و آن با الحاق لفظ می در اول فعل مضارع پیدای شود چون میکند
و میرود. پنجم اسم فاعل و آن زیاده کردن لفظ نده در آخر امر محصل گردد

قسم فعل	وحد عاب	جمع عاب	وحد صر	جمع صر	وحد مکمل	جمع مکمل
حال معروف	می تواند زد	می توهند زد	می تانی زد	می توهند زد	می تو انم زد	می تو انم زد
	وہ مایکتا ہی	وہ مایکتے ہیں	تو مایکتا ہی	تم مایکتے ہو	میں مایکتا ہوں	ہم مایکتے ہیں
مستقبل معروف	خواہد زد	خواہند زد	خواہی زد	خواہید زد	خواہم زد	خواہم زد
	وہ ماریگا	وہ ماریگے	تو ماریگا	تم ماریگے	میں ماریگا	ہم ماریگے
اسم مفعول	زده	زدگان	"	"	"	"
	مارا ہوا	مارے ہو	"	"	"	"
امر حاضر معروف	"	"	زن	زیند	"	"
	"	"	تو مار	تم مارو	"	"
امر حاضر مأمور	"	"	می زن	می زیند	"	"
	"	"	تو مارتے ہو	تم مارتے ہو	"	"
ہنجی حاضر معروف	"	"	مزن	مزیند	"	"
	"	"	تو متار	تم متارو	"	"
مضارع معروف	زند	زنند	زنی	زیند	زخم	زینم
	وہ مارے گا	وہ مارے گے	تو مارے گا	تم مارو	میں ماروں	ہم ماریں
حال معروف	می زند	می زنند	می زنی	می زیند	می زخم	می زینم
	وہ مارتا ہی	وہ مارتے ہیں	تو مارتا ہی	تم مارتے ہیں	میں مارتا ہوں	ہم مارتے ہیں
اسم فاعل	زندہ	زندگان	"	"	"	"
	مارنیوالا	مارنیوالے	"	"	"	"

منظر شانزدهم در صرف کبیر مجهول و طریق ساختن آن

چون خواهند که فعل مجهول را بنا کنند باید که اولاً مصدر شدن را در عقب مفعول مصدر
ستغدی ضم کنند چون کرده شدن و کشته شدن پس قاعده تصرف مصدر مجهول این است
که فقط مصدر شدن تصرف در آید و مفعول بحال خود ماند چنانچه ازین صرف معلوم شود

مستم فعل	واحد عا	جمع عا	واحد عا	جمع عا	واحد کلم	جمع کلم
ماضی مطلق	زده شد	زده شدند	زده شدی	زده شدید	زده شدم	زده شدید
مجهول	وہ مارا گیا	وہ مارے گئے	تو مارا گیا	تم مارے گئے	میں مارا گیا	ہم مارے گئے
ماضی قریب	زده شدہ آ	زده شدہ آ	زده شدہ آ	زده شدہ آ	زده شدہ ام	زده شدہ ایم
مجهول	وہ مارا گیا ہی	وہ مارے گئے ہیں	تو مارا گیا ہی	تم مارے گئے ہیں	میں مارا گیا ہوں	ہم مارے گئے ہیں
ماضی بعید	زده شدہ بود	زده شدہ بودند	زده شدہ بودی	زده شدہ بودید	زده شدہ بودم	زده شدہ بودید
مجهول	وہ مارا گیا تھا	وہ مارے گئے تھے	تو مارا گیا تھا	تم مارے گئے تھے	میں مارا گیا تھا	ہم مارے گئے تھے
ماضی شمراری	زده می شد	زده می شدند	زده میشدی	زده میشدید	زده میشدم	زده میشدید
مجهول	وہ مارا جاتا تھا	وہ مارے جاتے تھے	تو مارا جاتا تھا	تم مارے جاتے تھے	میں مارا جاتا تھا	ہم مارے جاتے تھے
ماضی تشکی	زده شدہ باش	زده شدہ باشند	زده شدہ باشی	زده شدہ باشید	زده شدہ باشم	زده شدہ باشید
مجهول	وہ مارا گیا ہوگا	وہ مارے گئے ہوں گے	تو مارا گیا ہوگا	تم مارے گئے ہوں گے	میں مارا گیا ہوگا	ہم مارے گئے ہوں گے
ماضی ثنائی	زده شدے	زده شدندے	"	"	زده شدے	"
مجهول	وہ مارا جاتا	وہ مارے جاتے	"	"	میں مارا جاتا	"
حال تشکی	نیزہ شدہ باش	نیزہ شدہ باشند	نیزہ شدہ باشی	نیزہ شدہ باشید	نیزہ شدہ باشم	نیزہ شدہ باشید
مجهول	وہ مارا جاتا ہوگا	وہ مارے جاتے ہوں گے	تو مارا جاتا ہوگا	تم مارے جاتے ہوں گے	میں مارا جاتا ہوگا	ہم مارے جاتے ہوں گے

قسم فعل	وحد جا	جمع غائب	وحد حاضر	جمع حاضر	وحد کلم	جمع متکلم
ماضی مع الاصل مجهول	زده توانید	زده توانید	زده توانید	زده توانید	زده توانید	زده توانید
حال مع قدرت مجهول	زده می‌توانید	زده می‌توانید	زده می‌توانید	زده می‌توانید	زده می‌توانید	زده می‌توانید
مستقبل مجهول	زده خواهید	زده خواهید	زده خواهید	زده خواهید	زده خواهید	زده خواهید
امر حاضر مجهول	زده شو	زده شو	زده شو	زده شو	زده شو	زده شو
امر ماضی مجهول	زده می‌شو	زده می‌شو	زده می‌شو	زده می‌شو	زده می‌شو	زده می‌شو
نهی حاضر مجهول	زده مشو	زده مشو	زده مشو	زده مشو	زده مشو	زده مشو
مضارع مجهول	زده شود	زده شوند	زده شوی	زده شوید	زده شوم	زده شویم
حالت مجهول	زده می‌شود	زده می‌شوند	زده می‌شوی	زده می‌شوید	زده می‌شوم	زده می‌شویم
منظر مفید در ساختن امر حاضر						
امرواحه حاضر از ماضی مطلق بنا سازند بدین طریق که حرف آخر ماضی را حذف نمایند						

صفت امر	صفت ماضی	تبدیل حرف مذکور در امر	حرف قبل آخر ماضی	صفت امر	صفت ماضی	تبدیل حرف مذکور در امر	حرف قبل آخر ماضی
فرا می	فرمود	الف و بای تختانی	و	گس	گست	ل شاذ	خ
شنو	شنود	بجای اند	ی	افروز	افروخت	ز معجمه	
آمرز	آمرزید	حذف شود		شناس	شناخت	س مبله	
آفرین	آفرید	بعدی نوعی باشد		فروش	فروخت	ش معجمه	
				ستان	شانند	بجای اند	

و هر ماضی که دو حرفی باشد و امر آن حرفی زیاده کرده شود چون از دزدن داز شد نشو-
فائده هر کلمه که سر حرفش الف باشد چون قبل آن بای زانند یا نون نفی یا میم نمی در الیف
مذکور بیابدل شود چون افراخت بفرخت افروخت بفرخت - افروز بفرود
و گاهی همزه را حذف سازند چون افراخت بفرخت افروخت بفرخت - افروز
مفروز و اگر مابعدش الف مدوده باشد همزه را که قبل الف مذکور است بیابدل کنند
در این صورت الف مذکور مدوده نماند چنانکه آراست بپاراست - آزمودنیاز نمود
از مای سیار مای و همچنین اگر کلمه دیگر بر کلمه مصدره بالف مدوده بیازند همزه قبل
را بیابدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود - فائدت بر ماضی و مضارع
و امر بای زانده آوردن جایز است - پس اگر حرف اول آن فعل مضموم باشد
بای زانده را ضمه دهند و گرنه کسره چنانکه گفت گوید بگوید گو بگرفت گرفت
رود برود رو برور بخت برخت ریزد بریزد ریز بریز فائده لفظ بایست

در بعضی کتب
معمول این فاعله مختص
با امر است و امر
سویا امر باشد بای
رود برود برور
بخت برخت

و باید بر معنی ضرورت دلالت کند و بر صیغه واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف داخل شده آنرا بر معنی مصدر و حال بدل کند چنانکه بایست آورد و باید دانست فائده لفظ تواند و توان بر معنی قدرت و امکان دلالت کند و بر گاه بر صیغه ماضی در آید معنیش بر معنی مصدر و حال مبدل گرداند چنانکه توان بُرد - و توان شناخت

منظره بیستم در بیان فعل لازمی فعل متعدی

فعل بر دو قسم است لازمی و متعدی فعل لازمی آنست که صرف بر فاعل تمام شود و
محتاج مفعول نباشد چون زید آمد فعل متعدی آنست که بر فاعل تمام نشود بلکه محتاج
مفعول باشد چون زید عمر و رازد بعضی فعل لازمی و متعدی هر دو هستند چنانکه آرزو
بمعنی رنجیده شد و رنجیده کرد و افروخت بمعنی روشن شد و روشن کرد و نیز متعدی بر دو قسم
است اول متعدی بیک مفعول که محتاج یک مفعول میباشد چون زید عمر و رازد دوم
متعدی بر دو مفعول که احتیاج دو مفعول دارد چون زید را کتاب دادم یا دانیدم

منظر نوزد، اسم در افعال ناقصه

فعل ناقص آن فعل لازم است که بر فاعل تام شده محتاج ذکر خبر دیگر باشد و مصاد
 آنها بودن - و شدن - و گشتن - و گردیدن اند چنانکه زید و انا بود گل سنگ شد - خانه
 امیر گشت - طفل جوان گردید - در نیصورت مبتدا فاعل آن فعل افتد - و خبر صفت فاعل
 و خود آن فعل برای فاعل مثبت و مقرر چنین صفت بود بعضی است و نیست را که حروف
 روابط واقع شوند از افعال ناقصه شمار کرده اند چنانچه زید قائم است - کبر فاسق نیست
 و همین وجه مثل دیگر افعال است و نیست را شش صیغه می آیند چون است
 هستند هستی هستند - نیست نیستی نیستند نیستی نیستند نیستیم نیستی نیستیم

کار و شغلی

فہرست

منظر بیستم در تعریف حرف و حساب جمل

حرف انت که معنی مستقل و از اندازد بلکه بجز ضم کردن اسم با فعل بآن معنیش مفهوم نشود
چون از آنجا که درین قول از مدراس تا بگلور سفر کردم و محله حروف پنجگانه سی و دو است
ا ب پ ث ج چ ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک گ ل م ن و ه ی و گاهی حروف پنجگانه را بجای عدد معین کرده اند یعنی حروف
پنجگانه را از الف تا ی بجای اعداد از یک تا هزار فرض کرده اند و شعرا گفتن تاریخهای واقعات این
علم را بکاری برند و کمال های خود و نزاکت های بیرونی نمایند و ترتیب آن چنین است -

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

از ابجد تا محلی احاد است مگر حرف ی داخل عشرات است - و از کلن تا سغفص عشرت
و از قرشت تا ضغفات است چنانچه تاریخ مسجدی این فقره است - زهی خای خدا
اگر اعداد این فقره موافق قاعده ابجد جمع کرده شود سه سده هجری برآید -

منظر بیست و یکم در معانی الف

الف انت که ساکن باشد و قبلش مفتوح و لفظ آن با ضعیف بود چون آ - و ما - اگر

چ

ح

پ

ت

قسم	معنی	سوق	مثال
۲ بای تشبیه	بمعنی مانند	قبل اسم	آوازه خوش رویی من است ای مانند رویی من نیست
۳ بای مفعول	بمعنی را	ایضاً	س عطا کرده انگیز لغام خویش بدین خویش و لبانم خوش
۵ با	بمعنی از	ایضاً	حاج دست بدین نینشود آخر یعنی از دیدن
۶ بای قسم	بمعنی قسم بخورم	ایضاً	بخدا که چنین کار کنم یعنی قسم بخورم بنام خدا
۷ بای تعلیل	بمعنی سبب	ایضاً	بجزرم عشق تو ام میکشد و غوغا هست یعنی بسبب عجزم عشق تو
۸ ایضاً	بمعنی برای	ایضاً	به تهنیت اورفتم
۹ بای ابتدا	بمعنی شروع میکنم	ایضاً	بنام خداوند بسیار بخش یعنی ابتدا میکنم این کتاب بنام خدا
۱۰ بای قربت	بمعنی نزدیک	ایضاً	یکروز صبا بوی گلای برد معیوق یعنی نزد یعقوب
۱۱ بای لصاق	بمعنی مع	اول اسم	آشنائی بوجه درد سر هست یعنی بانو
۱۲ بای مقابله	بمعنی مقابل و عرض	ایضاً	ع پدرم روضه ضوآن بگندم فروخت یعنی بوضی گندم
۱۳ بای ستاعت	بمعنی بدو	ایضاً	ع تازه میسازم ناخن باز داغ خویش را ای بدمناخن
۱۴ بای موقت	بمعنی موافق	ایضاً	ع شاید بدعا تو گویم حکایتی ای موافق مدعای تو
۱۵ با	بمعنی طرف	ایضاً	ع من بقبله دارم تو رو بدیداری یعنی بقبله و بطرف دیگر
۱۶ با	بمعنی مقدار	ایضاً	ع بفرسنگ بگریز از تو رفیق یعنی مقدار فرسنگ
۱۷ بای انحصار	بمعنی همه تمام	در دو اسم	ع سبب هر چه قسم چاک گریان کردند ای همه گریان
۱۸ بای انتها	بمعنی تا انتهای	ایضاً	ع ز شرق مغرب افتاب روان کرد و گسترگیتی برآب
۱۹ بای توسل	بمعنی سید طفیل	اول اسم	بمحمد وآله الامجاد یعنی بطفیل محمد صلی الله علیه و سلم و آن بزرگ او
۲۰ بای زاید	زائد	ایضاً	آن قطره ام که رخ بدو افکند مرا یعنی دو افکند مرا

منظر بیت و سیوم در بیان معانی ت

بیت

ت برای خطاب واحد حاضرید - گاهی مضاف الیه می باشد چون بارت بر دم یعنی بر تو بر دم
و گاهی مفعول واقع شود چون زرت دادم یعنی دادم زرت را - و اگر این ت بکلمه متصل گردد که هر ش
های مخفی باشد الف برت زیاده کند چون نمارت و خانات - و اگر در آخر کلمه الف یا و او باشد
در آن وقت پیش ت یای تختانی زیاده کند چون صفایت - و بویست - و گاهی
در صورت در نظم یای تختانی زیاده نمی کنند چنانکه درین مع - بوسم بات منم
ر دت ایجان پا و اگر در آخر ت و او معدوله زیاده کرده شود در آن صورت فاعل مبتدا
و خبر و مضاف الیه نیز واقع شود چون آمدی تو - تو کجائی - زید توئی - غلام تو - و این ت
گاهی یعنی خود آید چون مع از بارگاهت مرا می شاه پانچمی از بارگاه خود - و گاهی ناله
نیز آید چون بالش و بالشت - اما شمس که تا است بچند معنی آید چنانچه ازین جدول ظاهر است

معانی تا

مشال

موقع	معنی	قسم
بر فصل	بمعنی از وقتیکه	ماء ابتدا الی
اول اسم	بمعنی آغاز ناکه	ماء انتهای
اول اسم	بمعنی انتهای نیست	ایضا
اول اسم	بمعنی کاف بیان	ماء بیانی
اول اسم	بمعنی بر که در این کلمه بر جمله فعلیه	ماء تعلیلی
اول اسم	ایضا	ایضا
ایضا	بمعنی برگز	ماء تاکید

ما توفیقی زیر بستمی بر یافت یا یعنی از وقتیکه توفیقی -
تا رخ بزمی گنج بر نداری یعنی تا پایان وقتیکه تو بر خود رخ بزمی -
سیر کردم از هندوستان تا بلغار مخفتم از شب تا نصف نهار
بران باشن بر چیت کنی یعنی تا بت قدم باشن تا که غرض کنی
نمیخواهم که خود را بر تو بیاورم تا که منم درم را بجا شش کنی تا که منم
اراده دارم که سجاد اختیار کنم تا کسی ندست من نکند
از صاحب غرض تا سخن نشنوی یا یعنی هرگز سخن نشنوی -

تقسیم

قسمت	معنی	موقع	مثال
ما و نتیجیه	بمعنی پس	بر جمله نتیجیه	فرارش با و صبار گفته تا فرزند مردین بگسترد-
تا و عاطفه	بمعنی او عاطفه	اول اسم	تفاوت کفر و دین آمد بمعنی پایان عمل و قتل کردی

منظر بیت و چهارم در معانی چ

در آخرش های مخفی زیاده نموده بدین صورت نویسد چه و آن بکسب در نوع آمده چنانچه

از صاحب

قسمت	معنی	موقع	مثال
۱ چه تعلیلی	بمعنی زیرا که	سر جمله	این طعم بخوردم چه بیزه بود-
۲ ایضا	بمعنی چرا	ایضا	نداری اگر سر برادر دل غمگین چوی آئی-
۳ چه تفهیمی	برای پیدین	سر جمله	چه کار داری- و بچه فکر هستی- تو چه کسی-
۴ چه تعظیم	برای تعظیم	سر جمله	ع چه قیاست است جانان که ببا شقان نمودی-
۵ چه تحقیر	برای تحقیر	ایضا	ع ما چه باشیم و چه باشد دل غم خور ما-
۶ چه نهی	برای نهی	ایضا	چه بسکنی یعنی چنین کن-
۷ چه نفی	برای نفی	سر جمله	ع هر که خسار او ندید چه دید- یعنی هیچ ندید-
۸ چه مساوت	بمعنی برابر	ایضا	ع برای نهادن چه سنگ و چه زر-
۹ چه	بمعنی هر چه	سر جمله و کلام	چه باشد کسیر نزدی فرست یعنی هر چه شیر باشد-
۱۰ چه بیانی	بمعنی بیان	فقط و حدیث	چنانچه و چند آنچه بمعنی چنانکه و چند آنکه-

منظر بیت و پنجم در بیان معانی ش

ش گوی مضمون شود چون انعامش در دم و ماقبل آن مفتوح باشد مگر رگه که ماقبل آن کافیه بیانی باشد
مکسور میخوانند چنانکه کسش اگرش بعد از کلامی مخفی دارد باید همزه مفتوح قبل شس

نویس

زیاده کننده چون خاندانش - و گاهی مضاف الیه شود چون غلامش یعنی غلام او - و گاه در آخر امر افاده معنی مصدر کند در بنصورت ماقبلش کمسور باشد چون دیش و بیش و غیره - و گاهی زاید نیز آید چون خودش آمد یعنی خود آمد -

منظر بیت و ششم در بیان معانی ک

این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک - و گاهی مجازاً در مقام تعظیم در ترجم استعمال یابد چون خوبک و امک و طفلک - و برای اظهار حرکت بای محقق در آخرش زاید نویسد بدینصورت که و آن بر چند قسم آید چنانچه -

ر

کاف	معنی	سوق	مثال
کاف بیان	برای بیان ایهام	لکون این	الکون از دوری تو برانم که از جان بگذرم -
کاف توصیف	برای صفت	چنان چنین بعد موصوف	نوک خون همه کس ریزی و پروا کنی -
کاف تعلیل	بمعنی که و برای	در بیان وجه	لقاب بکش جمال بنما که سوخت جانم درین تنما -
کاف تشبیه	چنانکه و مانند	در بیان کلام	چنان بخور دنگی خام را که رنگی خود مغر با دام -
کاف شرط	بمعنی اگر	بر جمله شرطیه	قبحه پیر از نابکاری چه کند که تو بکنند
کاف عطف	بمعنی و او عطف	در بیان جمله	بدستم میفتاد مال پدر که بعد از من افتد بدست پسر
کاف مقوله	بمعنی گفت و گوید	بر سر قوله	یک روز صبا بوی گل برید یعقوب
کاف مضاف	و مانند آن		بگریست که این نکست پیر این من نیست
کاف استفهام	بمعنی ناگاه	در بیان وجه	انگس بر کناره حوض نشسته بود که تپ کرد -
کاف ترقی	بمعنی کدام	خبر جمله بود	این سخن که گفت - ای کدام گفت -
	بمعنی بلکه	در بیان وجه	من در علم از و کمتر نیستیم که احدی همسر او نمی تواند شد

قسم	معنی	موقع	مثال
۱۱ کاف	بمعنی از	بعد از	نفس نام عده دادن بطعام است که بقال یا بدرم
۱۲ کاف تردید	بمعنی که	بر سر از کتاب	و اگر کشور آباد مینماید جواب پاک دارد دل اهل کشور ارباب
۱۳ کاف تردید	بمعنی یا	در بیان	زید آمد که عمر - یعنی سی زید آمد یا عمر
۱۴ کاف نفی	بمعنی نه	بر سر کلمه	به بازی گفت این سخن بایزید پاک از سنگ ابرین ترم گرم کردید
۱۵ کاف	بمعنی کسی	الف	اگر اجاودان بودن آسید نیست

منظر بیست و هشتم در معانی م

و این بر چند قسم است اول میم ضمیر متصل است که در آخر کلمه بمعنی من و مرا می آید و این چنین میم گاهی فاعل شود چون کردم و گاهی مفعول چنانکه چه فرمایم یعنی چه فرمائی مرا - و گاهی مضاف الیه چون علامت بمعنی غلام من - و گاهی حذف نیز کنند چنانکه **س** گفتم که گلی بچشمم از باغ با گل دیدم و مست شد بوی باغی است شدم بوی دوم میم فاعلی که باخر اسمای عدد متصل گشته بمعنی اسم فاعل دهد و اقبلش مضموم باشد چون چهارم و پنجم - سوم میم مایث که برای تفرقه نوشت بعضی اسمائحتی است و اقبلش مفتوح بود چون بیگ - و بیگم - خان - و خانم - چهارم میم نهی که در اول امر حاضر آید و مفتوح باشد چون کن - و کن -

منظر بیست و نهم در بیان و معانی نون

ن برای نفی آید و مفتوح باشد چون نکر و گفت و آن گاهی بحال میم نهی در آمده بنون نهی پیوسته شود چنانکه در مفعول بعدی **س** معشوق هزار دوست را دل ندی یعنی دل بده - و اگر بگوید دیگر اتصال نیابد بای مخفی در آخر آن زیاده کند چون نه - و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق نون غنة لفظ شود چون زبان و زبون و زمین و در آخر بعض کلمات افاده عیشی

مصدری کند چون رفتن و آمدن در مصورت البته بعد تا یا و ال باشد. و گاهی برای نسبت
در آخر اسم آید چون ربن منسوب بر ریم. و جوشن منسوب بر جوش یعنی حلقه.

منظربست و نیم در اقسام و معانی واو

باید دانست که واو اصلی آنست که خبر و کلمه باشد و آن بر دو قسم است. متعدوله. و ملفوظی
مع دوله. و او یک بتلفظ نیاید چون لفظ خور و خوش و خواه و خود ملفوظی
انکه بتلفظ آید و آن نیز بر دو قسم است معروف و مجهول و او معروف چون کوزه
و ظهور و او مجهول چنانکه تلفظ زور و شور. و او ملفوظی که جز کلمه نیست بچند
معنی مشتمل باشد.

معانی واو

مثال

موقع

معنی

قسم

۱	واو عطف	بمعنی عطف	میان حرف علیّه چون زید و کبر آمدند درین زید معطوف علیّه و او معطوف	مثال
۲	واو تصغیر	بمعنی خرد	آخر کلمه چنانکه لیس و لیسینی پس خرد و این واو ساکن باشد.	
۳	واو ملازمه	بمعنی لازم	سیلاب لازم لزوم سخن گفتن و کبر جان گفتن است یعنی سخن گفتن را کبر جان گفتن لازم است	
۴	واو تبعاد	بمعنی دوری	در میان دو کلمه که از تو بر گیرم و دل با دگری یار کنم یا عین می حاشا بایم بعد از شنبه سن این کار نخواهم کرد.	
۵	واو حالیه	بمعنی در حالیکه	بر سر جمله حالیه یار آمد و در دست او شمشیر بود یعنی در حالیکه در دست شمشیر داشت	
۶	واو تردید	بمعنی یا	در کلمه ع گل بنیخ و زرشش باشد یعنی گل بنیخ و زرشش خواهد بود	
۷	واو زائد	بیکاری باشد	الفشا چون لیک و لیک. لیکن و لیکن. یا و یا.	

واو متعدوله
واو ملفوظی
معروف
مجهول
معانی واو

بیان
معنی

مختفی

معانی

برج

منظری ام در اقسام ه			
این حرف بردو قسم است ملفوظی و مخفی ملفوظی آنست که خبر کلمه باشد و بخواندن خوب ظاهر شود چون گره و زره و این چنین با در جمع بحال خود مانند چون گره و زره ما - و هرگاه که با کاف تصغیر مخفی گردد و مفتوح باشد چون گریک و زریک و در اضافت کسره باشد چون زره من و گره من مخفی آنست که خبر کلمه نباشد و بخواندن صاف و ظاهر نباشد چون جاره و خانه و این با در جمع حذف شود چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه ملینه بدل شود مانند جاره من و خانه من - و بوقت اتصال کاف تصغیر با جمع یا یای مصدری بجا می آید باید چون جاگنگ خانگک و پیادگان دروندگان و آزدگی و فسر دگی و آن ای مخفی بر چند قسم آید -			
معانی ه			
مضم	معنی	موقع	مثال
های نسبت	بمعنی نوب	آخر اسما	یکساله یکماهه - و یک روزه - و یک شبه -
های لیاقت	بمعنی لایق	ایضا	آنکس جانم درویشانه در بر و کلاه شامانه بر سر دارد -
های تحقیر	بمعنی تحقیر	ایضا	چنانکه این پسر کسی را بخاطر نمی آرد - یعنی این بد پسر -
های تشبیه	بمعنی مانند	ایضا	ع برادر از بیا قسمتی کنم رقیب ای مانند برادر -
های عطف	بمعنی و عطف	میان فعل و تکیه	چنانکه آورده داد و دیده فرستاد شنیده گفتی و آمده رفتی -
های تانیث	برای مونث	بعد اسم مذکر	چون نهجوا به و همیشه -
منظری و یکم در اقسام یای معروف			
یای مصدر	بمعنی مصدری	بعد اسم	تو گری و درویشی بمعنی تو نگرد و درویش شدن -
یای خطاب	بمعنی ای	بعد اسم	هنوز طفلی یعنی طفلن سنی -

قسم	معنی	موقع	مثال
یای فاعلی	بمعنی فاعل	بعد مصدر	جنگی بمعنی جنگ کننده - بخشودنی بمعنی بخشنده
یای مفعولی	بمعنی مفعول	آخر اسم	سفارشی و لغتی بمعنی سفارشی و لغت کرده شده
یای نسبتی	بمعنی فاعل مقول	ایضا	دراسی و نهدی باد بهاری یعنی باد منسوب بهار
یای لیاقت	بمعنی لائق	بعد مصدر	دیدنی و شنیدنی بمعنی لائق دیدن و شنیدن -
یای مستکلم	بمعنی من	بعد لقب	قبیده گاهی و نور چشمی بمعنی قبیده گاه من و نور چشم من
منظری و دوم در اقسام یای مجهول			
۱ یای تکریر	برای تکرار	آخر اسم کمره	کسی یعنی شخصی غیر معین -
۲ یای وحدت	بمعنی وحدت	ایضا	زنی و مردی و سواری یعنی یک زن یک مرد و یک سوار
۳ یای موصول	بمعنی آن	آخر اسم	ابروی که محراب دل است
۴ یای تعظیم	بمعنی بزرگ	آخر اسم	فلان مرد است - یعنی مرد بزرگ است -
۵ یای استمراری	بمعنی پیوستگی	آخر واحد و جمع	خورد و خوردند و خورد می -
۶ یای توصیفی	بمعنی چنان	آخر اسم	یا و وصلی که دل از عجب خبردار نبود -
۷ یای تعجب	بمعنی تعجب	ایضا	چشم بد و در عالمی داریم پس و بخون و دهن صحرا را
۸ یای اضافت	علامت اضافت	الف با کون بعد و واو	جای او پای او - روی او موی او -
۹ یای زاید	زاید	ایضا	خدا ای تهای - بوی خوی
منظری و سوم در تبدل حروف مفردة بحروف دیگر			

برای

مبدل	بدلند	مثال	معنی	مبدل	بدلند	مثال	معنی
الف	والهمله	باين - بدین	ازین		صاوهله	چین صین	نام ملک
	یا تخیانی	ارمغان - یرغان	تحفه	حایمهله	!	حیر هیر	محنت
با جمعه	فا	زبان - زفان	معروف	خایمه	غیج	تاغ	نام دخت
	واو	خاب - خواب	معروف	فای	چقماق	چقار	آتش زن
	سیم	غرب - غرم	دانه گور	!	خاک	ماک	معروف
با فای فارسی	فا	سپید - سفید	معروف	والهمله	آفتی تان	برزو رزت	جوار
با جمعه	پیرده	بزرده	نام شهر	فالجمه	آدر	آذر	آتش
آفتی قانی	آفتی شنده	کیوت مر کیوت	نام پادشاه	فالجمه	استاد	استاد	اخذ
	والهمله	کیت کئید	معلوم	رای مهله	لام	چار چال	نام دخت
	طای مهله	توتیا	طوطیا	زای جمه	جیم زای	روز	معروف
آفتی شله	آفتی تانی	حلیش	حلیت	جیم فارسی	پیشک	پیشک	حکیم
جیم نازی	زای نازی	چوم	چوزه	غیج	گرتیر	گرتیر	گرختن
	زای فارسی	کج	کژ	سین	ایاز	ایاس	نام غلام
	شین	کاج	کاش	سین	کستی	کستی	آویزش
کاف فارسی	آخیش	آخیش	عنصر	صاوهله	شت	شت	۴۰
آفتی تانی	آراج	آراج	غارت	جیم فارسی	خروس	خروج	مرغ
جیم فارسی	شین	کاجی	کاشی	جیم نازی	ریواس	ریواج	میو ترش
	نالی سی	پاچنک	بازنگ	شین	میم نازی	کاش	کاج

معنی	مثال	بدل	بدل	معنی	مثال	بدل	بدل
غلیده	گلوه غلوه	غین مجبه		باشند	پاشان باچان	جیم فاسی	
کوه مشهور	الوند ارونه	رای مبله	لام	مینا	شاک ساک	سین مبله	
معروف	بام بان	نون	میم	پرده گوش	صماخ سماخ	سین مبله	صا مبله
نام گل نندی	نیلوفر لیلوفر	لام	نون	پیاله	ایاغ ایاق	فان ترک	غین مجبه
معروف	نوشته بنشته	بای هوده	واو	جای عیش	غوجی گوچی	کاف فاسی	
رنگ	دام بام	بانی فاسی		رنگ	فام دام	و	فا
بیخود گم شده	یاده یاز	فا		معروف	سفید سپید	بانی فاسی	
نام مرد	هینر حینر	سهای حلی	ما	نوعی از قشر	قالیچه غالیچه	غین مجبه	قاف
معروف	ماج	جیم		معروف	کاف تازی	کاف تازی	
معروف	خان خائین	هینر هلینه		نام دوا	خانقاه خانگاه	کاف فاسی	
معروف	خانم خانگل	دیکان عجور		عبادتخانه	شاکر شاهچه	کاف تازی	غین مجبه
	دیوانگان دیوانگی	نصفه جی		سینه زبان	پرکاله پرغال	غین مجبه	
نام پنجم	یوسف جوسف	جیم دربراز	پا	پاره سبز	لجام	جیم	کاف فاسی
		داگریزی		معروف	اورنگ اوزند	دال مبله	

منظری و چهارم در معنی بعضی کلمات و حروف که
متصل بلفظی شده مفید معنی تازه شوند

حروف معنوی که مفید معنی اسم فاعل اند

حرف معنی	موقع	مثال	حرف معنی	موقع	مثال
کدام	برای تفهیم غفلت و بیخود بسیار	کدام یار بگیرم هم بزم مکرم و نیکو فتحاک	که	بمعنی کدام	گفت - کیست
کو			کی	کدام وقت	گفت - کی آمدی
حروفیکه برای زدا استعمال اند					
ا	آخر سادگی	خدا یا . شایا	ایا	اول اسم	ایا شاه محمود کشتی
ای	اول اسم	ای زید ای جان	اری	البضا	اری گبدي
کلمات مصدري					
ی	آخر اسم فاعل بمعنی	بخندگی آزردگی	ش	آخر مضاف	آمرزش کوشش
ار	آخر فعل ماضی	گفتار رفتار		بخشایش خلش	
حروف زوا که برای زیت کلام آیند					
ا	آخر ماضی مطلق	گفتار در شرم استعمال	فرا	اول فعل	فرارید - فراگفت
ب	اول فعل	گفت بگوید بگو	فرو	ایضا	فرو خود - فرو برد
مر	اول اسم	مرست مرضا برا	خود	"	من خود چه کنم
ور	اول فعل	در ساخت درآمد	همی	بر فعل	همی گفتی
هر	ایضا	بر خاست جرئت	وا	ایضا	واگذارند
حروفیکه آخر اسم آیند و مفید معنی نمائند هستند					
لاخ	سه تکلخ - دیولاخ - رودلاخ	سار	خاکسار - سبکار		
ولیس	جود دیس - فرخار دیس	سان	نیرسان - فرشته سان		
آسا	شک آسا - سرد آسا	"	"		

حروف زدا

حروف زیت کلام

حروف زیت کلام

حروفیکه در آخر اسم آمده معنی را تصغیر باشند		
چه	باغچه - دیکچه - خوانچه	ه
ک	پسرک - مردک	ث
که	زنکه	ه
حروف نسبت که با اسم ملحق شوند		
ی	مدراسی - ایرانی - بحری	انه
ین	زربین - سبین	لن
ه	لیکاله - یکماهه - یکشبه	ویه
ان	ایران - توران	
حروفیکه در آخر اسم آمده معنی رنگ را مفید باشند		
وام	سبزوام - رزدوام	گونه
فام	سرخفام - سیفام	گون
پام	سبزپام - سیپام	جوده
الکر - جنر - الا		
حروف استثناء چنانچه مردم اندند مگر عمر و غیره. براسمیکه ماقبل حرف استثناء باشد آنرا مستثنی نمیشود و براسم که بعد حرف استثناء باشد آنرا مستثنی نامند چنانچه در مثال مذکور مردم مستثنی نمند. و عمر و مستثنی او مگر حرف استثناء است. و گاهی لفظ مگر بمعنی شاید آید چون مگر تو مرا فراموش کردی که یاد من نمیشکنی.		
و - پس - پستر - پس		

تصغیر

نسبت

رنگ

استثناء

تصغیر

حروف علت

حروف عطف اند چون زید و بکر آمدند - خالد آمد پس بکر رفت عمر و پسر زید سپس بکر
اسم ماقبل حرف عطف را معطوف علیه و اسم مابعد را معطوف خوانند

برای - بهر - پی - تا - چه - چرا - را - زیرا - که - از

حروف علت اند چون او را برای ادب زدوم - و بهر تو شنیده ام سخنهای شاید که
تو هم شنیده باشی - تا پی میکشی آن سر و خرا مان برخاست - ناله العطش از خاک
شهادت بر خاست - اراده دارم که سخاوت اختیار کنم تا کسی خدمت من نکند
تو مرد بد هستی چه همه عمر خود را در لهو و لعب صرف نمودی - او فاسق است چرا که شرابخوار
است - خدا را برین بیدل بخشای - او ناکس است زیرا که هیچ نخوانده است نقاب
بکشا جمال بنما که سوخت جانم درین تننا - خدا تعالی کند بنده و پرده پوشد بچشم ای سب
حلم - و همچنین است لفظ بنا بر معنای برای - و از آنجا - و از آن رو -

حروف تشبیه

مانند - چون - چو - گویا - چنانچه - چنانکه - همچون - همچو

حروف تشبیه اند چنانکه مصرعه رویت گل است و زلف تو مانند سنبل است
بریان عاشق او چون گل خورشید پرست بحر یان شفته او چون گل نیلوفر
و برین قیاس است اشده دیگر الفاظ -

اگر - ار - گر - اگرچه - گرچه - ارچه - چون - چو - و -

حروف شرط اند - اگر علم خوانی دولت یابی - قاضی آریا باشی بر فشان دست را
مختب گرمی خورد مغذ و در دست را اگرچه زید عالم است اما عمل نمیکند - چون زید
مرا خبر کن - گفت عالم گوش جان شنو و در نماز گفتش کردار - علی نه الفیاس باقی اند

است - هست - نیست

حروف شرط

حروف تشبیه

حروف تشبیه

حروف تشبیه

حروف تشبیه

حروف تشبیه

حروف تشبیه

حروف نفی

حروف تناد

حروف ایجاب

حروف سبب

حروف ایجاب

حروف سبب

حروف رابط اند چون خدا تو انای بزرگ هست - زید بیمار هست - او جفا پیشه نیست -

بے - نا - نه - نے

حروف نفی اند چون غل بے رخ یا رخس نباشد یا نباشنا - ناسفته - هر که بآبدان نشیند نیکی زنبید شد کار باطر جفا پیشه افتاد و مرا که ز یادم کند و فی رود از یاد مرا -

کاش - کاشکے - کی

حروف تناد هستند چون غل کاش می آمد نهال قاش در بر مر غل دیده روشن کردی زان روی زیبا کاشکے می گئی شود یارب که رود ریشرب و بطحا کفم

هان - ہی - هین - زود باش - یاو - باو

حروف تنبیه هستند چون غل هان تا سپر نیکنی از حله نصیح با دل پر خون بغل در ره بدم افتاد ہی بگیرد که نیاز کنارم افتاد علی اند القیاس دیگر اشد

هر آئینه - هرگز - زنهار - اصلا

حروف تاکید اند - مگر ز آئینه برای تاکید اثبات آید چون هر که دزدی کند هر آئینه گرفتار باد خواهد شد - و لفظ هرگز گاهی برای تاکید نفی آید چنانکه غل خود هرگز نیاز دارم دلی را با و گاه برای تاکید نفی چنانکه شای شوخ ز پهلوی من هرگز مر و جای دگر با مثال ز نهار چنانکه شای ز نهار کسی را نمکنی عیب که عیب است با و لفظ اصلا نیز مانند هرگز است

آرے - بے - لبیک

حروف ایجاب است چنانکه ملی او عالم است آری همچنین شنیده ام - لبیک میفرماید

آوخ - آه - وردا - درلغا - وای - زنهار - هیسات

حروف ناسف اند چنانکه غل آوخ که زمانه دشمنم شد غل آه که طعنه بدخواه ندیدم

رویت باع درد که گیرند ز عاشق دل و جان بیجدم علی بن القیاس -

ان - تا - ات - جات

حروف جمع اند - ان اکثر برای جمع ذی روح می آید چون زمان و اسبان و غیره و هر اسمی که حرف اخیرش الف یا واو مدّه باشد در وقت جمع کردن به الف و نون بعد الف و واو بای و قایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان و بدخویان - و اگر در اسمی بای مخفی باشد در حالت جمع کردن به الف و نون بای موصوف را بکاف فارسی مفتوح بدل کنند چنانکه در آیندگان و مردگان و تا اکثر برای غیر ذی روح مستعمل گردد مانند خارها و کارها و غیره مگر اسمی را که حرف اخیرش بای مخفی باشد چون بدان حرف جمع نمایند باید که بای موصوف را بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در پالیا و جامها - و آت و آخر الفاظ عربی آید و در فارسی مستعمل شود چون مکانات - انسانات و جات و آخر لفظ عربی یا فارسی که حرف آخرش بای مخفی باشد در آید و مفید جمع شود چون طبعات و نجات و غیره -

منظری و پنجم در مخففات و رموزات

در فارسی قاعده ایجاز و اقتصار هم مروج است یعنی کم کردن حروف در الفاظ - و این گونه تقریر ایجاز هر کسی را ممکن است - تمثیل آن ایجاز و رموز از جدول ذیل مبین خواهد شد

تمثیل مخففات

شاه	شه	نگاه	نگه	گناه	گنه	برهان قاطع ب
ماه	مه	چاه	چه	شرح	شش	منتخب اللغات م
راه	ره	کاه	که	فاعول می - فاعله	نگاه	نگه

در جمع

ن

م

ت

جات

ایجاز و پنجم

فایده از جدول

این چهار بار
نویسند

سپاه	سپه	غیاث اللغات غ	بود	بد	رضی الله عنه رض
سیاه	سیه	چار چار	ایضا	ایض	الی آخره اه - الخ
کلاه	کله	بیت بست	ی مجهول	ل	نسخه ل
تباه	تبه	چهل چل	فاموس	ق	ولیکن ولی
درگاه	درگه	چون او	چنو	صلی الله علیه وسلم صلعم	کذلک ک
از	ز	کو	کو	رحمته الله علیه ره - رح	جمع ج
کوه	کوه	صحیح ص	تعالی	تعه	کشف اللغات ک
مُصَنَّف	مصه	مُتَقَدِّم	م	هجری هـ	" "
مفعول	مف	نُفُوز	خ	صرع و عیوی ع	" "

ف در لغت فارسی امال بسیار است و آن فتحه را ایل کسره ساختن است پس الف را ایل به یا - چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظ عربی - و از آنجمله یکی امال آن حروف تهجی است که در آخر آنها حرف الف باشد چنانچه بار ابے - و تار ابے - و تار ابے و غیره و دیگر امال اسما و تمثیل امال اسما از جدول ذیل واضح است -

نظایر

کتاب	کتب	کاب	رکیب	مزاج	مزج	حساب	حبب
منظری ششم در اصطلاحات منشیان که برای برشی مقرر شده است							
نفره های برای آدم بنویسند				و خانه و پلنگ و چوکی و بهودج و عماری			
راس برای سپهر و تر و گاو میش گاو و بیل گاو				و زین و پاکلی و بیل و چکره و چند ول			
دختر و دوز و دوز و گوسفند و کرگدن و بوی				سداک			
نمزل نیمه و قنات و چهار و کشتی و حویلی				مالا و غیره زیور که در گردن باشد			

نحو

نحو - در لغت قصد کردن است و در اصطلاح علم قواعدیکه دانسته شود بدانها احوال
انفراد و ترکیب کلمات و غایتش صیانت گفتار است از ایرادی و موضوع آن کلمه و کلام
بر دو باشد مرکب آنرا گویند که از ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل گردد و آن
بر دو قسم است مرکب غیر مفید و مرکب مفید مرکب غیر مفید عبارت از مرکبی
است که سماع از شنیدن آن سکت نماید بلکه اورا احتیاج پرسیدن از مشکلم باقی ماند
و آنرا مرکب ناقص نیز گویند چون غلام زید مرکب مفید آنست که از شنیدن آنرا
سماع را فائده تام حاصل آید یعنی سماع را احتیاج پرسیدن از مشکلم باقی ننماید
و چنین مرکب را مرکب نام و جمله نیز خوانند چون زید آمد.

ترکیب

منظرسی و هشتم در مرکبات ناقصه

کیان ناقص

مرکب ناقص گاهی کلام و جمله نمیشود بلکه همیشه مثل مفرد جز کلام میشود - و آن
بر چهار قسم است مرکب اضافی - مرکب توصیفی مرکب استمراری مرکب تغییراتمراری

بیان مرکب اضافی

ترکیب اضافی

مرکب اضافی حاصل شود از اجتماع مضاف و مضاف الیه مضاف
اسمی را گویند که آنرا بسوی اسمی دیگر نسبت کرده باشند و مضاف الیه اسمی را گویند
که بسوی آن اسمی منسوب باشد و نسبتی که میان مضاف و مضاف الیه باشد آنرا اضافت
گویند چون غلام زید - و اینجا غلام مضاف و زید مضاف الیه است و کسر غلام مضاف
است - و هرگاه مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را کسر دهند
بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آخر حرف فضا الف و واو ده و مای محقق و یای معروف
بنود و آن کسر را کسر اضافت گویند و در حال اضافت یکی از سه حروف میان مضاف

تفصیل در بیان مضاف و مضاف الیه

و مضاف الیه مقدری باشد اول لفظ برای مانند منت خدای یعنی منت برای خدای
 و دوم لفظ از مانند انگشتر سیسم یعنی انگشتر از سیسم سیوم لفظ در چنانکه نشینده خانه یعنی
 نشینده در خانه و فائده اضافت گاهی تعیین مضاف است و گاهی تخصیص مضاف
 تعیین وقتی است که مضاف الیه معرف باشد چون علام زید و تخصیص وقتیست که مضاف الیه
 نکره باشد چون خالد علام مردست و اضافت بر هفت قسم است اول اضافت تخصیص
 که مضاف خاص شود برای مضاف الیه چون یار من و کردار من و دوم اضافت تملیکی
 که در آن مضاف ملک مضاف الیه باشد و این اضافت مانند اضافت تخصیصی
 بعضی برای آید چون کتاب من - و اسب امیر سیوم **اضافت بیانی** که در آن
 مضاف الیه بیان مضاف و اصلش باشد چون سیخ آهن و انگشتری طلا - اضافت
 توضیحی نیز درین داخل است - چنانکه **اضافت تشبیهی** که بخلاف حرف تشبیه بیان مشبه به
 و مشبه واقع شود و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه آئینه دل
 و بیل بان و خانه تن و دانه - پنجم **اضافت ظرفی** که در آن مضاف مضاف
 باشد و ظرف مکان یا زمان مضاف الیه و آن بعضی در آید چنانچه آب دریا و ساکن شهر
 و سردی زمستان ششم **اضافت استعاره** که بر سبیل مجاز میان لازم مشبه
 و مشبه به واقع شود و این اضافت بمعنی برای بود چنانکه در تیغ اجل و زبانی حال -
 سپهر تدبیر و گوش هوش هفتم **اضافت ابنی** که پسر را بسوی پدر اضافت سازند
 و در عربی ابن بن فرزند را گویند چنانکه عباس علی یعنی عباس ابن علی - و خالد ولید یعنی
 خالد بن ولید و در بعضی مرکبات اضافی مضاف را کسره میخوانند و آنرا فاکت اضافت
 گویند مثل سر بنجه و صاحب دل و شب برات و غیره و بعضی مرکبات اضافی اعیان مضاف

فائده اضافت

۹
 بعضی اضافت
 تخصیصی تملیکی
 اضافت ظرفی
 ز سر بوده اند

و مضاف الیه دارد اند و از اقلب اضافه گونید چون برادر زاده جهان باد شاه خدا
 دوست و انصاف دشمن و اگر مضاف الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف
 و واو و ده و مای مخفی بود در صورت آن حرف را مفتوح گردانند چنانکه در اسپم و تحت
 و سوارش و آن حرف اگر الف یا واو و ده باشد در آخرش مای مفتوح و اگر مای مخفی بود
 در آخر آن همزه مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و سوت و نامرأش - و اگر مضاف الیه
 غیر ضمیر متصل باشد و حرف آخر مضاف الف یا واو و ده یا مای مخفی و یا مای معرف باشد
 در صورت اول و ثانی بعد الف و واو یا مای کسره زیاده کنند چنانکه در سرای من - و طهای
 کتاب و خوی او و سومی شهر و در صورت ثالث و رابع بعد ما و یا همزه کسره زیاده نمایند
 چنانکه در پیاله زید و خانه تو و دایه ابر و انگشتری سیم و کشتی او و زنگی شام و غیره -

بیان مرکب توصیفی

مرکب توصیفی آنست که مرکب شود از موصوف و صفت موصوف
 آن اسم است که متصف بوصفی بود و صفت آن لفظ است که از آن وصف موصوف
 معلوم شود چون مرد نیک اگر موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را کسر دهند
 بشرطیکه آن حرف سوای الف و واو و ده و مای مخفی و یا مای معرف باشد و آن کسره اگر
 صفت نامند و فاعله صفت تخصیص است یا توضیح - تخصیص و قیست که موصوف کره باشد
 چنانکه مرد نیک و کار دیر چنین صفت را قید احترازی گویند و توضیح و قیست که موصوف
 معرفه بود چنانکه فرعون تندخو و رستم جنگجو و اینچنین صفت را قید واقعی و صفت کاشفه خوانند
 و صفت موصوف معرفه گاهی برای مجروح آید چنانکه ایزد پاک - و گاهی فقط برای
 ذم چنانکه در ابلیس گمراه - و گاهی محض برای ترحم چنانکه زید کرمان - و اگر صفت

مرکب توصیفی
 فاعله صفت

بفردت شعر و غیره بر موصوف مقدم اند بصفت مقلوب نامیده شود مثل پیر لاشه
 و تلخ آب خنک رود و نیک مرد و برای تعظیم گاهی موصوف را بر قرینه صفات مخصوصه خود
 دارند چنانکه سعدی فرماید **بنام جهاندار جان آفرین** یا یعنی بنام خدای جهاندار جان
 آفرین یا و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه ذات گرامی ذی
 نامی - و گاهی برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه سعدی فرماید
یکی تیغ زد تیر برگردش یا و گاهی صفت جمله بود در انوقت ضرور است که
 مقدر بکاف بیان مشتمل ضمیری بود که راجع بطرف موصوف بود و در اینصورت موصوف
 کسره نمی آید چنانکه **دل که پراز وصف حیای شود** یا آئینه نور خدای شود - و صفت
 ضمیر متصل جرحه نباید که صفت لفظ من گاهی مفرد هم باشد چنانکه **من بیدل**
 نمی فهمم تکلفهای سخی را یا و ضمیر متصل برگزیده موصوف گردد **فائده** هرگاه که حرف اخیر موصوف
 یا مضاف الف یا او آمده بود در آخرش بجای کسره اضافه یای کسوره زیاده کنند
 چنانکه لقای خوب و بالای زید خوی نیک و بوی گل - و اگر نای مختفی یا یای معروف باشد
 بعد آن همزه کسوره زیاده نمایند چون سینه بکینه و جان زید دوستی قدیم - یاری خالده
ف اگر الفاظ متعدد را مضاف یا موصوف سازند کسره همه الفاظ جایز نیست
 بلکه بعد بر لفظ او عاطفه در کار است اما کسره حرف اخیر لفظ اخیر واجب خواهد بود
 چون ماه و خورشید و انجم آسمان و حکما و علما و فلاسفه قدیم -

بیان مرکب متراجی

مرکب متراجی آنکه از اجتماع دو لفظ یا زده حاصل شود و مانند لفظ واحد نماید
 چون آفتاب و بغداد و شمیر و گریان و ازین قبیل است مرکب تعدادی مثل یازده و دوازده

مرکب یعنی این قاعده
 و یای موصوف
 جاری نمیکند بلکه
 در آن کسره کافیه

مرکب متراجی

و سبزه و چاده و غیره -

بیان مرکب غیر امتزاجی

مرکب غیر امتزاجی مرکبی است که از دو لفظ مرکب شود و اجزایش جدا جدا باشد مثل اکبر آباد و شاه جهان آباد - و خان خانان - و جهانگیر -

منظری و نهم در مرکب مفید یعنی جمله و کلام

مرکب مفید آنست که ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل شود بطوریکه یک معنی از شنیدن آن ساکت ماند و چنین مرکب را مرکب تام و کلام و جمله نیز خوانند مثلاً زید است است و جمله باعتبار اصل بردو قسم است - اسمیه - فعلیه -

بیان جمله اسمیه

جمله اسمیه آنست که مرکب شود از دو اسم که اول را مبتدا یا مُسند الیه و ثانی را خبر می‌نامند گویند و در آخر جمله حرف رابط ضروریست همیشه اسمیت که مُسند الیه یا یعنی بسوی این لفظ لفظی را نسبت کرده باشند بطوریکه مخاطب را فائده نام حاصل آید و خبر اسمیت که مُسند به باشد یعنی این لفظ را بسوی لفظ دیگر بطوریکه نسبت کنند چون زید عالم است در اینجا زید مبتداست و عالم خبر است حرف رابط است و ضمیر او را مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا تا بدیل اسم صفت باشد و خبر مبتدا معرفه و خبر باشد چون زید را کاتب یا کمره مخصوصه چون آب دریا گرم است - و دیده بی شرم پسندیده هست - و گاهی خلاف این خبر وارد است - و اصل آنست که مبتدا و عبارت مُقَدَّم باشد و خبر موخر چنانکه گذشت و گاهی مبتدا از خبر موخر آید چنانکه خوش است زید و اگر قرینه باشد مبتدا را حذف کنند چنانچه و خبر محال عقل است خوردن بیش از مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم - یعنی یکی از آن دو خبر خوردن

مرکب غیر امتزاجی

مرکب مفید

جمله اسمیه

مبتدا

خبر

پیش از تقسوم و دیگر مردن است پیش از وقت معلوم و همچنین خبر را نیز مخدوف دارند و متعلقش را
 قایم مقام آن کنند چنانچه زید در خانه است یعنی زید در خانه موجود است و همچنین در قول تو که گویی
 خالد در جواب آنکه پرسید که کدام شوشار است و گاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه نیست خدا را
 غرض و جن یعنی نیست سزاوار است برای خدا می غالب بزرگ و اگر جمله ترکیب باید از معرفه و نکره مخصوص
 معرفه را مبتدا سازند چنانکه جمعه روز نیک است و جاتی مبتدا متعدد و خبر واحد آمده است چنانکه
 زید و عمر و عالم اند و جاتی خبر متعدد و مبتدا واحد آید چنانکه ما همه بیچاره و گشته ایم و گاهی
 برای تاکید خبر را مکرر آرند مولوی روم فرماید **۵** آنکه شیران را کند در مزاج و احتیاج است
 احتیاج است احتیاج و گاهی خبر جمله واقع شود در الوقت ضرورت است که درین جمله ضمیری بود که
 راجع بطرف مبتدای آن جمله است چنانکه زید پدرش نیک است و باید دانست که در زبان
 فارسی هر جمله که شتمل بر مبتدا و خبر باشد در آن حرف رابط ضرورت است که دلالت بر ثبوت یا سلب
 نسبت حکمیه بیان مبتدا و خبر کند و از آن جمله است و هست در جمله مثبت می آید چون زید کاتب است
 و لفظ نیست در جمله منفی می آید چنانکه خالد عالم نیست و بدانکه لفظ بود و نبود و لفظ خواهد شد
 و نخواهد شد از افعال است لیکن برای رابط هم استعمال کنند و آن را رابط زمانی میگویند و روابط زمانی
 بسیار است و مجموع آن چهار غائب حاضر و مستکمل است مثل من چنانکه عاشقان ششگان
 معشوق اند و می چنانکه تو جایی وید مثل شما برو و سرورید و هم چنانکه من گناهکارم
 و یکم چنانکه ما گناهکاریم و چون دو جمله متصل یکدیگر واقع شود در جمله اول کلمه رابط آرند
 آنست که در جمله دوم نیارند سعدی فرماید آن نمی دانسان اوست دلیری بسته است
 و پنج شیری شکسته درینجا لفظ است بعد لفظ شکسته مخدوف است و اگر در جمله دوم کلمه رابط
 آرند سخن آنست که در جمله اول نیارند چون معرفت الهی از ادراک عقل بیرون و فکر و صفات

شتر ساری را همین باید است که در زبان عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در زبان فارسی اکثر فعل مؤخر از فاعل می باشد چون زید خالد را گشت اگر این طور گویند که گشت زید خالد را پس آنرا ترجمه زبان عربی نامند. و گاهی فاعل کار گزاران قضا و قدر را قرار میدهند و فعل را بصیغه جمع می آرند و حذف فاعل واجب میدانند حافظ فرماید **و کوئی** نیک نامی ما را گذراند او ند **پارگر تو نمی پسندی** تغییر کن قضا را **و همچنین** برگاه فاعل گروه غیر معین باشد آنرا محذوف می نمایند **بجرم عشق تو آم می کشند و غوغائی است** تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشا می است **و برگاه فاعل ذی روح نباشد** ان الصیغه واحد می آرند هر چند که فاعل جمع بود چنانچه گویند روز ما گذشت.

منظر چهل و شش در شناخت فاعل و مفعول

اگر فعلی را از لفظ که ام سوال کنند یا گویند فاعل معلوم شود و برگاه فعلی را بلفظ که یا چه گویند یا پسند مفعول به دریافت میرسد یعنی در جمله فعلیه لفظی که در جواب کدام افتد بالضرور فاعل خواهد شد و لفظی که جواب چه یا اگر واقع شود مفعول به باشد چنانچه زید کتاب میخواند - برگاه و رین جمله پرسیده شود که کدام میخواند البته زید در جواب آن واقع شود پس معلوم شد که زید فاعل است و برگاه سوال کنید که چه یا اگر اینخواند برائینه در جواب آن کتاب آید پس کتاب مفعول به است و برای دریافت مفاعیل دیگر که بعد ازین مذکور شوند لفظی جداگانه بطریق علامت مقرر نموده اند چنانچه ازین جدول واضح شود

مفعول فیه	مفعول فیه	مفعول مع	مفعول له	مفعول مطلق	مفعول مطلق	مفعول مطلق
طرف زمان	طرف مکان			برای تاکید	برای وضع	برای عدد
کئی	کجا	با کدام	چرا	چگونه	بچه طور	چند بار

منظر چهل و یکم در بیان جمله خبریه و انشائیہ

جمله خبریه

جمله خبریه

و جمله بحسب مفهوم بردو قسم است خبریه - و انشائیہ جمله خبریه عبارت از کلامیست که احتمال صدق و کذب بر دو داشته باشد چون زید قائم است - و محمود آمد - و جمله خبریه اسمیه هم میشود و هم فعلیه چنانکه زید عالم است جمله اسمیه خبریه است و محمود رفت جمله فعلیه خبریه است جمله انشائیہ عبارت از کلامیست که احتمال صدق و کذب نداشته باشد و آن بر چند قسم است اول امر چنانچه خدا یا خاتم مراد بخر کردن - دوم نهی چنانکه خدا یا مرا از رحمت نا امید ساز - و کلامیکه متضمن استفهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و موع و نذرا بود داخل جمله انشائیہ است چنانکه کدام کس آمد - و کاش خدا خاتم امر بخیر گرداند - و علی بن الفیاس باقی امثله.

منظر چهل و دوم در اجزای اصلی جمله و زواید آن

بدانکه اجزای اصلی جمله را ارکان جمله و عمد و ماسد و آن فقط دو جز بود مسند و مسند الیه در فعلیه فعل مسند و فاعل یا نائب فاعل که در فعل مجهول آید مسند الیه - و در افعال ناقصه فعل مع خبر مسند و اسم یعنی فاعل مسند الیه و در جمله اسمیه مبتدا مسند الیه و خبر مسند - و اجزای زواید جمله را متعلقات و زواید و توالیع نامند - و اینچنین جمله را جمله مرکب یا متعلقه نامند - و هر جمله که خالی از زواید بود مجرد نامند و متعلقات و زواید در ذیل مذکور میشوند -

منظر چهل و سوم در قسم مفعول و اخل متعلقات اند

بدانکه مفعول بر پنج قسم است مفعول لیه - مفعول لیه - مفعول معیه - مفعول مطلق - مفعول به خاص و فعل متعدی آید و باقی چهار مفعول در فعل لازم و متعدی بردومی آیند اول مفعول به که مفعول شتهار دارد و آن لفظیت که فعل فاعل بر آن واقع شود

مفعول

و علامت آن حرف را و به است چنانچه زید عمر و رازد. و به خالد گفتم. و اگر مفعول
غیر فی روح باشد علامت مفعول که را است مخذوف میباشد چون طعام خوردم
و کتاب خواندم. و همچنین در فعل متعدی بدو مفعول بعد مفعول ثانی علامت مفعول نمی آید چون
زید را کتاب دادم و گاهی جمله بواسطه کاف بیان مفعول واقع شود چنانکه زید را بگو که تحصیل علم نماید
و دوم مفعول فیه یعنی ظرف مکان و زمان که در آن فعلی واقع گردد چنانکه زید در مدرسه
میخواند. و خالد بصبح رسید. و علامت آن به - بر - در - تا - از - است. و مانند
راست و چپ - پس و پیش - اندرون و بیرون - نزدیک و دور - خانه و شهر - باغ و کو
و غیره مفعول فیه است. و همچنین دم - وقت - گاه - بیگاه - ساعت - زود و دیر روز -
و شب دی - امروز - امشب - فردا و جمیع شام سال ماه و غیره.
سوم مفعول له و آن سبب است که فعل برای آن کرده شود خواه آن سبب موجود باشد
یا اراده تحصیل آن داشته باشد چنانچه زید از حیانت جنگ نکرد. و خالد برای تحصیل علم
در مدرسه داخل شد و علامت آن برای - و از و به و باعث و جهت و سبب است.
چهارم مفعول معه و آن سبب است که صاحب مشارک فاعل یا مفعول باشد چنانکه
بیرون رفتم از شهر با رفیقان خرید کردم اسپ را با زین آن. و علامت آن با و معه است
پنجم مفعول مطلق که کیفیت و کمیت فعل از آن ظاهر گردد و آن مصدر است که قبل
آن فعلی مذکور یا مقدر باشد که ازین مصدر مشتق بود و آن مصدر مفعول آن فعل بود چون
سن او را پرورددم پروردن خوب. و در فارسی مفعول مطلق واقع نمیشود مگر فارسیان
بعض الفاظ عربی را که در آن زبان مفعول مطلق واقع می شود در محاورات خود استعمال
میکند و از جمله آن الفاظ مثلاً و ایضاً است.

مفعول

مفعول

مفعول

مفعول

منظور چهل و چهارم در متعلقات دیگر که سوای مفاعیل اند

باید دانست که سوای مفاعیل پنج گانه چند متعلقات دیگر نیز هستند.

اول حال و آن سببست که بیان کند مثبت فاعل یا مفعول را و هر یک از چنین فاعل

و مفعول ذوالحال نامیده شود چنانکه درین قولین یا سوار آمد - و رستم را در جنگ

مردانه دیدم - و گاهی از ذوالحال واحد حال را بطریق عطف متعدد آرد چنانکه امروز

دیدم که زید افتان و خیزان میرفت و گاهی حرف و او هم فاعله معنی حال بنماید یعنی چه

بعد حرف و او واقع میشود حالی باشد چنانکه مصرع و سید صبح و نشد قصه فرق تمام

دویم تمیز و آن سببست که دو کند ابهام مبهمی را. و این ابهام اکثر در پنج خبری باشد اول

عد و چنانکه لفظ صد و صد درم - دوم کیل یعنی پیمانه چنانکه لفظ سیر و دو سیر گندم

سیوم وزن چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا - چهارم مقیاس یعنی اندازه کردن

چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب - پنجم مساحت یعنی پیمودن چنانکه لفظ گز و

سه گز پارچه - و گاهی در نسبت بعضی جمله ای خبریه ابهام می باشد و محتاج تمیز بواسطه

لفظ از رو و غیره شود چنانکه زید از روی صب بزرگ است.

سیوم مستثنی و آن سببست که بعد لفظ مگر یا لفظ الا و غیر آن مذکور میشود و مضاف

حکم ماقبل میباشد و اسمی که ماقبل حرف استثنای باشد آنرا مستثنی منه گویند

چنانچه همه مردم آمدند مگر زید - در جای همه مردم مستثنی منه است - و زید مستثنی است

این هر دو فاعل فصل است.

چهارم جار مجرور و این نیز همیشه متعلق فعل یا شبه فعل میشود. شبه فعل اسم فاعل

و اسم مفعول و صفت را میگویند چنانکه کتاب را از قلم نوشتم - زید در خانه نشینده است

ک

شبه

مستثنی

جای مجرور

پنجم بدل و آن سیمیت که بالای آن اسمی باشد و چیز را بسوی بر دو هم نسبت کرده باشد
 و اسم اول را **مبدل منته** میگویند چنانچه زید برادر خالد آمد - در اینجا زید مبدل منته است
 و لفظ برادر بدل است و مقصود از آمدن برادر خالد است - و بدل بر چهار قسم است
 اول **بدل کل** و آن عبارت از آنست که بر هر چه مبدل منته دلالت کند بدل
 هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت - و دوم **بدل بعض** که بدل جزو
 مبدل منته باشد چنانچه زید سرش را شکستم و اینجا لفظ زید مبدل منته است و لفظ سر
 بدل بیستم **بدل اشتمال** که بدل نه کل مبدل منته باشد و نه جزو آن بلکه بدل متعلق
 مبدل منته باشد چنانچه زید جامه او را کشیدم - چهارم **بدل غلط** و آن عبارت از آنست
 که مبدل منته بر زبان مکتوم بسبب بگزد چنانچه آمد زید غلام او - در اینجا لفظ زید مبدل منته
 است و لفظ غلام بدل و مقصود اینجا از غلام است مگر لفظ زید بی اراده مکتوم بر زبان
 ششم **تشبیه** که در جمله می آید چنانکه درین مصراع دارد آن غورشید رو در دست چون
 غورشید جامم - هفتم **تاکید** و آن سیمیت که حقیقت اسمی را که بالای آن مذکور شود ثابت
 و مقرر گرداند - و آن اسم سابق را **مؤكد** گویند - و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی
 لفظی آنکه تکرار لفظ حاصل شود چنانکه **می بر دمی بر دنگار نگار** یا از کفم از کفم
 قرار قرار یا و از همین قسم است مثل گلشن گلشن چمن چمن جهان جهان خیابان خیابان
 و یا دریا صحرای صحرای بسیار - و معنوی لفظیت که فائده تاکید از آن حاصل شود
 بواسطه لفظ خودش و بر دو قسم و بر آئینه و البته و برگزیده و صلوات و مانند آن چنانچه درین احوال
 زید خودش آمد - عمر و کبر و دو رفتند - یا ران همه بجا رسیدند - البته او عالم است و غیره
 هشتم سوای اینها هر چه تعلق از جمله دارد بواسطه حروف که برای استعانت و تجاوز و

پ

ر

ب

ش

ن

و

ج

چ

ج

ز کمال
رندی
مقصود
مستانه
سینه
ساده
موقوف
مصرف
مصرف
نمیجو
کایه

بیان و ابتدا و بعضی و غیره چنانکه درین اقوال من بر تیغ اورا میکشیم - تیر از کمان گذشت
این انگشتری ساخته از زر است - از اصفهان آدم - سوای یکی از اناطان ملک کی نظام
گیرد - علم شمی بهتر از جبل شمی است و عالم از جابل نکوست **ف** گاهی در یک جمله سه جمل
ز واید جمع میشوند چون مثل گدا چرا در بدر کجاست بروم -

منظر چهل و پنجم در اتمام جمله با باعتبار صفت و ترکیب
جمله باعتبار صفت بر نه قسم آید اول ابتدائی که در ابتدای کلام افتد چنانکه در بقول
نظامی **ه** است کلید در گنج حکیم **ه** بسم الله الرحمن الرحیم **ه** دوم مقطوعه که پس
کلام دیگر آمده بدان تعلق ندارد چنانکه جامی گوید **ه** دوستان چند گنم ناله زیباری را
کس گرفتار مباد اگر قناری دل **ه** سوم مستانفه که جواب سوال مقدر باشد چنانکه
ع سن ندارم نفس دارد بر بدیا احترام **ه** چهارم همیشه و این را مفسره نیز گویند چنانکه
محمود را دیدم او مرد است دانشمند و با هر علوم عربی و فارسی **ه** پنجم محله که علت کلام
سابق باشد چنانکه زید مرد خوب است چرا که بیاد خدا مشغول میباشد ششم معطوفه
که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه عرفی گوید **ه** هزار شمع میباشند و انجم باقیست **ه**
هفتم معترضه که از اقبل و بالعید میج تعلق ندارد و از دو نمودن این جمله در معنی این جمله خللی راه
نیابد و آن اکثر میان هستند او خبر یافتن فعل واقع شود چنانچه شیخ سعدی (خدا ایشان را مراد)
سر در انصحا است **ه** هشتم نتیجه که آن جمله است که از جمله های سابق پیدا شود شیخ سعدی
فرزایدن **ه** نهمی که فرمود میر و تدحیات است و چون بری آید مفتح ذات پس در هر نهمی
دو نمت موجود است و بر نهمی شکر و حبس نهم حالیه و این جمله است که بتوسط او
حالیه از فاعل یا از فعل حال افتد چنانکه مصرع **ه** رسید صبح و نشد قصه فراق تمام **ه**

یعنی نمود شد صبح در حالیکه قصهٔ فراق تمام گشت.

منظر چهل و هشتم در اقسام جبل مرکبه

جمعه بر دو نوع است بسیط و مرکب بسیط آنکه نقط یک جمله بود و آنرا سفیده نیز گویند
و مرکب آنکه از چند جمله ترکیب یافته باشد اگر دو جمله مفرده با هم آیند و در میان آنها
علاقه بود آن جمله مرکب را متشابهه نامند و آن بر چند قسم بود بحسب انواع علاقه که
توصیف و بدلیت و حالیه و غیره است چنانکه -

موصوفه که یک جمده صفت دیگری باشد چون حمد خالق که وجود بشر اکسوت حیات در بر کرد

موصول که صادران واقع شود چون محمدی خالق را که تیره هزار عالم بعرضه وجود آورد

مبداء که یک جمله در آن بدل واقع شود مع شکلی دارم محجب آرام جانم نیست رام؛

شش طیم که یکی شتر باشد و دیگری جزا باشد اگر چه شکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی.

ممیز آنست که در آن یکجمله تمیز واقع شده باشد مع قانش سرری خصوصاً سرودار و اگر قیام

میگویند که در آن بسطی تا کینه اوراق شود و رنگین هم رنگین هم قابل نار و انام

تشیب که حله بطریق تشبیه واقع باشد عرف گفت خوش نظمی نظامی صفت گوهر در نظام -

استثنائی که بعضی در آن مستثنی باشد چنانکه همه کسان آیند مگر کسی که زیاده

استند اراکیمه که جله ازان دو جلد رفیع شک کند چنانکه یارب بد خلق است لیکن بادستان

خود با خلاق پیش می آید۔

استغفار میه که یک جمله قول سیل و دیگر جواب آن باشد عسلک هر صیت دنداننگ سنفطر

ندائیه که از سنادی غایتی باشد و بعضی آنرا خطابیہ نامند مع کریمه بخشای بر حال ما۔

قسمی که سوگند و جواب آن باشد چون بخدا که دیگر بار گرد و بودا هوس نگر دم.

[illegible]

منظور جمله و بنفتم در ترکیب چهل مفرد و مرکبه

برای همین مبتدیان ترکیب چند جمله مفرد و مرکبه که در بطور انگریزی جدول مرقوم شود تا قابل درک باشد

جمله	مبتدا فاعل	خبر فعل	حرف ربط مفعول متعلق	قسم جمله
زید قائم است	زید	قائم -	است	جمله اسمیه خبریه
خوش است زید	زید (مبتدا موصوفه)	خوش (مخبر موصوفه)	است	جمله اسمیه خبریه
زید در خانه است	زید	وجود (مخبر مفعول)	است (مفعول فيه)	جمله اسمیه خبریه
منت خدایرا	منت	سزاوار (مخبر مفعول)	است (مفعول فيه)	جمله اسمیه خبریه
همه بجا به و سرشته ایم	همه	بجا به و سرشته	ایم	جمله اسمیه خبریه
تو هوشیاری	تو	هوشیار	می هستی (مخبر مفعول)	جمله اسمیه خبریه
همی سازادست لیری بسته	همی سازادست لیری	بسته	است	جمله اسمیه خبریه
محمود آمد	محمود	آمد		جمله فعلیه خبریه
زید زده شد	زید (مبتدا فاعل)	زده شد		جمله فعلیه خبریه
من رفتم	من	رفتم		جمله فعلیه خبریه
زید امیر گشت	زید (مبتدا)	امیر	گشت (فعل ناقص)	جمله اسمیه خبریه
اینها بی	اینها	بی		جمله فعلیه انشائیة
زید عمر و رازد	زید	عمر و رازد		جمله فعلیه خبریه
گناه مکن	تو (مخبر مفعول)	مکن	گناه	جمله فعلیه انشائیة
کدام کس آمد	کدام کس	آمد		جمله فعلیه انشائیة

فرد بنفتم

جمله	مبتدا - فاعل	خبر - فعل	حرف ربط - مفعول	متعلق	قسم جمله
زید را کتاب دادم	ضمیمه	دادم	زید را کتاب	"	جمله فعلیه خبریه
زید در مدرسه بنخواند	زید	بنخواست	"	در مدرسه (مفعول فیه)	جمله فعلیه خبریه
خالد بصبح رسید	خالد	رسید	"	بصبح (مفعول فیه)	جمله فعلیه خبریه
زید از جابانت جنگ نکرد	زید	جنگ نکرد	"	از جابانت (مفعول له)	جمله فعلیه خبریه
خالد برای تحصیل علم در مدرسه داخل شد	خالد	داخل شد	"	برای تحصیل علم (مفعول له)	جمله فعلیه خبریه
"	"	"	"	در مدرسه (مفعول فیه)	"
بیرون فتم از شهر با رفیقان	ضمیمه	رفتم	"	از شهر (جایزه) با رفیقان (مفعول)	جمله فعلیه خبریه
من را پدرم پروردن خوب	من	پروردم	اورا	پروردن خوب (مفعول مطلق)	جمله فعلیه خبریه
پار سوار آمد	پار (ذوالحال)	آمد	"	سوار (حال)	جمله فعلیه خبریه
امروز دیدم که زید افتاد	ضمیمه	دیدم	که زید افتاد	"	جمله فعلیه خبریه
دختران میرفت	زید (ذوالحال)	میرفت	افتاد (مفعول)	افتاد (حال)	جمله فعلیه خبریه
زید از روی حب بزرگ است	زید	بزرگ است	"	از روی حب	جمله فعلیه خبریه
همه مردم آمدند مگر زید	همه مردم مگر زید	آمدند	"	"	جمله فعلیه خبریه
زید برادر خالد آمد	زید (بدلند) برادر خالد (بدل)	آمد	"	"	جمله فعلیه خبریه
زید جامه ادا کشیدم	ضمیمه	کشیدم	زید (بدلند) جامه ادا (بدل)	"	جمله فعلیه خبریه
زید سرش را شکستم	ضمیمه	شکستم	زید (بدلند) سرش (بدل)	"	جمله فعلیه خبریه
است کلید در گنج حکیم	بسم الله الرحمن الرحیم (مبتدا)	کلید در گنج حکیم (مکمل)	"	"	جمله فعلیه خبریه
بسم الله الرحمن الرحیم	(مبتدا)	"	"	"	"

جمله	بنیاد فاعل	خبر فعل	حرف یا مفعول	متعلق	قسم جمله
من ندارم نفس را در بریدیا	من	ندارم	اقتزاع (مخذوف)	"	جمله فعلیه خبریه
احترام	نفس	دارد	احترام	بر بریدی تا	جمله خبریه استانیفه
محمود را دیدم او در بیت نشست	ضمیمه تکلم	دیدم	محمود را	"	جمله خبریه مستقیم
"	او	مدی (نشسته) (مربک صیغه)	است	"	جمله اسمیه مستینه
زید مرد خوب است چرا که بیاد خدا مشغول میباشد	زید	مرد خوب (مربک توضیحی)	است	بیاد خدا (منقول ذیه)	جمله فعلیه خبریه
"	(مخذوف)	مشغول میباشد	"	"	جمله فعلیه معلله
شیخ سعدی خدا را بشناسد	شیخ سعدی	بشناسد	است	"	جمله اسمیه خبریه
سردافصی است	خدای	بیا مرزا	ش	"	جمله فعلیه تعوضه
بهر نفس که فرو میرود مدت حیات است	نفس که فرو میرود (مخذوف)	مدت حیات	است	"	جمله اسمیه
و چون بری آید مفرج ذات	ضمیمه	بری آید	"	"	شرطیه
پس نفسی دولت موجود است	"	"	"	"	"
و بر نعمتی شکری واجب	آن (مخذوف)	مفرج ذات	است (مخذوف)	"	جمله اسمیه جزا
"	دولت	موجود	است	"	جمله اسمیه نتیجه
"	شکری	واجب	است (مخذوف)	"	جمله اسمیه نتیجه موقوفه
دیدم صبح و نشد قطعه فراق تمام	صبح	دیدم	"	"	جمله فعلیه
"	قطعه فراق	تمام	نشد (فعل ناقص)	"	جمله اسمیه حالیه
حمد خالق را که وجود بشر را کسوت حیات در بر کرد	حمد	نهادار (مخذوف)	است (مخذوف)	خالق را (را باینجه برای)	جمله اسمیه موصوفه
"	ضمیمه	در بر کرد	وجود بشر را کسوت حیات	"	صفت

جمله	مبتدا فاعل	خبر فعل	حرف ربط	مفعول متعلق	قسم جمله
حدید خالق را که برده هزار	حدید	سزاوار	است	خالق را	جمله اسمیه موصوله
عالم بعرضه وجود آورد	ضمیمه	آورد	(مخذوف)	برده هزار عالم	جمله فعلیه
مشکلی دارم عجب آرام جانم	ضمیمه مشکلم	دارم	شکلی عجب	"	جمله فعلیه مبتدله
نیست رام با	آرام جانم	رام	نیست	"	جمله اسمیه بدل
اگر جو شکم نبود بیج مرغ	جو شکم	بنوی	"	"	جمله فعلیه شرطیه
در دام نیفتادی	بیج مرغ	نیفتادی	"	در دام	جمله فعلیه جزا
قاش سروی	قاش	سروی	است	"	جمله اسمیه خبریه
خصوصاً سرو دار در گریام	سرو	تیار دارد	(مخذوف)	خصوصاً	جمله فعلیه تنبیه
پرگن هم پرگن هم	من	پرگن قابل و نام	(معنی سگتم)	"	جمله اسمیه موصوفه
قابل ناز و انام	ضمیمه مشکلم	پرگن قابل و نام	(معنی سگتم)	"	جمله اسمیه تاکید
گفت خوش نظمی نظمی	نظمی	گفت	خوش نظمی	"	جمله فعلیه تشبیه
سُفت گوهر در نظام	(ضمیمه)	سُفت	گوهر	در نظام	جمله اسمیه
همه کان آمدند	همه کان	آمدند	"	"	جمله اسمیه
مگر پسر زید	(مشتقی)	نیامد	"	"	"
یار بدخلق است لیکن	یار	بدخلق	است	"	جمله اسمیه تاکید
با دشمن خود با خلقش میاید	ضمیمه	پیش میاید	"	با دشمن خود با خلق	"
سکب گوهر حیث	سکب گوهر	چ	است	"	جمله اسمیه
دندان نگار سبزه فام	(مخذوف)	دندان سبزه فام	است	"	جمله اسمیه

جمله	ابتداء فاعل	خبر فعل	حرف بیفول	متعلق	قسم جمله
کریا بخشای بر حال ما	ضمیمه کلمه	طلب میکنم	کریم	~	جمله فعلیه
(الف در کریا بجای من)	یعنی طلب میکنم				
فایض طلب میکنم یا میخواهم	(ضمیمه مقداره)	بخشای	~	بر حال ما	جواب ندا
(واقع است)					
بخدا که دیگر بار گردد هوا	ضمیمه کلمه	قسم مخوم	~	بخدا	جمله انشائی مقسمه
هوس نگردم (ب درین)	ضمیمه کلمه	نگردم	~	دیگر بار (مفعول)	
قسم جمله بجای قسم میخورم				گردد هوا و هوس	

منظر چهل و هشتم در علم بیان

علم بیان عبارت از قواعدیست که بان ایراد معانی بطریق مختلفه معلوم شود و منجبت که دلالت یکی بر معنی مطلوب واضح باشد و دلالت دیگری واضح تر بود پس باید دانست که دلالت بر سه قسم است اول وضعی که لفظی بر تمام معنی موضوع دلالت کند چون دلالت شیر بر جانور معروف و دوم تضمنی که لفظی بر جزو معنی موضوع دلالت کند چون دلالت شیر بر حیوان سموم الترامی که لفظی بر معنی خارج از حقیقت موضوع دلالت کند مگر معنی مذکور لازم آن باشد چنانچه دلالت شیر بر مرد شجاع پس دلالت وضعی را دلالت مطابقه و تضمنی و الترامی اعقلیه نامند و در علم بیان صرفاً دلالت تضمنی و الترامی بحث کرده میشود چه دلالت وضعی واضح و واضح نمی باشد چنانچه لفظ شیر واسد و ضمیمه معنی موضوع له بر واحد علی التویه دلالت میکند حقیقت لفظی را

علم بیان
دلالت وضعی
دلالت تضمنی
دلالت الترامی
حقیقت

گویند که بر معنی موضوع له استعمال باد چون شیر معنی حیوان معروف و مجاز کلمه را گویند که در غیر معنی موضوع له مستعمل شود و در ضرورت باید که میان معنی حقیقی و مجازی عطف و نسبتی باشد پس آن بر سه قسم است استعاره - مجاز مرسل کنایه - استعاره انکس در معنی موضوع له متروک باشد و علائق تشبیه بود چون استعمال زگس بجای چشم اینجا فقط چشم مراد است نه زگس مجاز مرسل آنکه میان معنی حقیقی و مجازی علائق لزوم و سمیت و ظرفیت و غیره باشد چون استعمال لفظ پیاله برای آب خوردنی چرا که آب اکثر در پیاله می باشد و فیما بین معنی حقیقی و مجازی علائق ظرفیت است که پیاله انکه با معنی مجازی معنی حقیقی نیز مراد باشد چنانچه در از حایل معنی در از قد اینجا هر دو معنی مقصود است - از اینجا که استعاره موقوف بر ادراک اهمیت تشبیه است لهذا ما در علم بیان بر چهار چیز است تشبیه استعاره - مجاز مرسل کنایه پس بر یکی نظری جداگانه ترقیم می آید

منظر چیل و نهم در بیان تشبیه و اقسام آن

تثنيه مانند کردن چیزی باشد چیزی در وصفی بوساطت ادات تثنيه پس آن چیزی را
که ادر تثنيه کند مُشَبَّه لَفْظِ با گویند - و آنرا که بدان تثنيه کنند مُشَبَّه به خوانند - و آن وصف را
وجه شبه نامند - و لفظی که دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند و غیره آن را
ادات تشبیه گویند و هر چه از تشبیه مقصود باشد از آن به غرض تشبیه به سوم
سازند و مجموع امرای شری و طر را ارکان تشبیه نامند چون زید مثل شیر است
در اینجا زید مُشَبَّه و شیر مُشَبَّه به است و لفظ مثل ادا و وجه شبه شجاعت و غرض
تشبیه مدح و همه اینها یعنی مُشَبَّه و مُشَبَّه به و حرف تشبیه و غرض تشبیه ارکان تشبیه است
پس اقسام تشبیه باعتبار ارکان پنجگانه تشبیه رقیمی نمایم -

١٢

مجاہد

۱۰۰

22

روشنی و شمع

محمد بن عبد الله

از روی حقیقت

مفت

سید

وہی ہے جس نے

مجلس

10/10/10

10

1990

بیان مشبه و مشبه به

باید دانست که مشبه و مشبه به گاهی حسی می باشد یعنی بزرگ یکی از هوا پس خسته ظاهری می باشد چنانچه درین شش عذاری چو گل خاطر افروز دید؛ افروزنده چون صبح نوروز دید؛ و گاهی عقلی یعنی مدرک لعقل شود و بحسب مثل تشبیه علم حیات و چنانکه درین شش مردگی جمل زندگی درین است؛ هر چه گفتند مقرران این است؛ درین بیت مردگی و زندگی مشبه و جمل و درین مشبه به آمده و اینها همه مدرک لعقل شود و گاهی یکی حسی و دیگری عقلی باشد چنانکه تشبیه عدل به میزان و تشبیه عطر به خلق کریم و چنانکه خاقانی گوید **عمر علی است** رخنه سر حادثه سیل بل شکن؛ گوش کنار سیده سیل از بل خننه بگذری؛ درین مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده **ایضا** از زنی گوید **یکی بر کوه ثورف** در صحن بستان؛ **دو جوان** خرومند و طبع سخنور؛ درین بیت مشبه حسی و مشبه عقلی آمده و تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه خسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن **دو هم** آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه می بیفایده به نقش روی آب **سودم** آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانکه انوری گوید **رخساره چو گلستان خندان** بازلقین چو زنگین **لا عجب** و **دو** شکل پنجه است چو بیگان که بود و آتش؛ **برگ** پدیدست چو تیغی که برادر زنگار؛ و آفرین قبل است تشبیه آفتاب بآینه که در دست شل؛ یا بالعکس یعنی تشبیه آینه مذکور بآفتاب **چهارم** آنکه هر دو مرکب باشند چنانکه خاقانی گوید **دیده** باشی عکس خورشید آتش **انگیز** از بلور؛ از بلورین جام عکس می همان انگیزه پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد خاقانی **بلبله** چون کبک خون گرفته بنقار؛ **کرو** منش ناله **خام** بر آید **ششم** آنکه هر دو متعدد باشند

مفروق

مفروق

تشبیه

تشبیه

تشبیه

و این قسم یا مفروق می آید یا مفروق آن یا مفروق آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه را به همان ترتیب بیانند بطورلف و نشر مرتب و مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه بر را ذکر کنند و باز یکی دیگر را در مقابل علی التلقای سن مثال مفروق عبد الواسع حبلی **هـ** نافه زلف و شگفته رخ زیبا قد او مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است **پ** مثال مفروق کمال اسمعیل رباعی رویت در یابی حُسن و لعلت مرجان زلفت عنبر صدف و هن در دندان **پ** ابرو کشتی و چین پیشانی موج **پ** اگر داب بلا غنغب و چشم طوفان **پ** بهفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آنرا تشبیه جمع گویند و اگر بالعکس باشد تشبیه تسویه نامند مثال تشبیه جمع جاس **هـ** عارض است این یا قمر یا لاله حمر است این **پ** یا شمع یا مس یا آئینه دلهاست این **پ** و مثال تشبیه تسویه چون زلف معشوق و حال من مرد و مانند شب است.

بیان وجه تشبه

و وجه تشبه نیز گاهی حسی و گاهی عقلی می باشد قسائل و وجه تشبه گاهی واحد باشد چنانکه سرخی و تشبیه خنجر بگل و بوی خوش در تشبیه زلف به عنبر و طلاوت و تشبیه آب به شراب و لیسنت و تشبیه جلد با حریر و جرات و تشبیه شجاع به هند و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت و تشبیه علم منور و استطابت نفس در تشبیه عطر به خلق کریم و گاهی متعدّد چنانکه تشبیه قهر به سردرستی و بلندی و همچنین تشبیه فکر به چشم خروس در استعارت و حمرت و همچنین درین **س** باره در زیر بیان جوهریکل خرج **پ** اختر رفوق سر جوهرین ماه **پ** وجه تشبه در تشبیه اسب به آسمان عظمت جسامت سرعت سیر است **پ** و در تشبیه خنجر به آله تدویر و درخندگی است و گاهی یک بیت مجموعی را با دیگر بیت مجموعی تشبیه دهند و آنرا تشبیه مرکب

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

یا متمثل گویند چنانکه خاقانی گوید **۵** ابراز هوا بر گل چکان ماند بزنگی و ایگان **۵** در کام
روی بچکان پستان نور انداخته **۵** مقصود در اینجا مجموع چکیدن باران از ابر سیاه
بر گل است بزنگی و آیه که روی بچته را شیر میدهند اینک گل را بر روی بچته و ابر را بزنگی و آیه و باران
به شیر حد گانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه در اینجا هستی است که از احاطت چیزی سیاه بر
چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده - و گاهی دو ضد را بطریق
طنز و ظرافت با هم تشبیه میکنند معنی تضاده را وجه شبه اعتبار نمایند مثل آنکه جباز
گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است - پس تشبیه اعتبار وجه شبه متنوع بچند نوع گردد
نوع اول تشبیه تمثیل و آن تشبیه است که وجه شبه در او چند چیز متنوع باشد نظامی گوید
۵ نظر کردم ز روی بخت هست **۵** خوشی های جهان چون خارش دست **۵** که اول
دست را خارش خوش افتد **۵** با خرد دست در دست آتش افتد **۵** در اینجا وجه شبه امر است
که آغازش خوب انجامش بد باشد نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیه است که وجه شبه در
مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعاد غیر متعادل چنانکه حرمت و تشبیه خسار بگل و
مثل جزات و تشبیه شجاع بشیر و مانند تشبیه اخگر بچشم خروشن **۵** سندان و سرخی و مقدار این
نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیه است که وجه شبه در او مذکور نشود و این بر چند قسم آید
یکی آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مانند تشبیه شجاع بشیر **۵** ظاهر است
که وجه شبه و اینجا جزات است دیگر آنکه وجه شبه خفی باشد که غیر از خواص آنرا فهمند خاقانی **۵**
بی نصیح دولت او سر سامی است عالم **۵** که گفته بر زبانش حیران تازه بینی **۵** وجه شبه در تشبیه
عالم به سر سامی اختلال و بهم خوردگی اعضا است این بر همه کس در بادی نظر ظاهر نمی شود
دیگر آنکه وصف بهیچ یک از شبه و مشابه در او مذکور نشود خاقانی **۵** از عارض و

روی زلف داری تا طاق و سبزه و مار با هم از نوع چهارم تشبیه مفصل
و آن تشبیهی است که وجه شبه در کلام مذکور باشد چنانکه زید در شجاعت مانند شیر است
نوع پنجم تشبیه قریب بمثل و آن ایست که انتقال ذهن از مثبه به تشبیه
بی اثر باشد چون تشبیه آفتاب با مینه در روشنی و تدویر نوع ششم تشبیه بعید غریب
که ذهن از مثبه به تشبیه به زود نقل کند چنانکه مختاری گوید **س** زار بر سیاه
و برف سفید و زمین سبز و طوطی همی پدید شد از مضیعه غراب و ظاهر است
که ابر و برف را با زراع و مضیعه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی پدید نیست.

بیان غرض تشبیه

باید دانست که غرض تشبیه اکثر ارجاع به شبهه میگردد و قسم آن بسیار است اما گاهی ترین
شبهه در نظر سامع و گاهی مذمت و تقیح شبهه در نظر سامع و گاهی بیان حال شبهه غرض
تشبیهی باشد مثال تزیین شبهه حکیم انوری **س** به بین وقت سخن گفتن لب شیرین
و دلتش که گوئی در عمان است و لعل بد خشنانش و در اینجا غرض از تشبیه دندان
معشوق بدو لعل ترین است مثال مذمت مثله مانند تشبیه روی که نشان آید در و با
بهر گیسو که خروس آنرا بمقار زده باشد و در نظم مثل این بیت سنائی که در سحرهای ماه
طلب گوید **س** چون کینه شتر ز باز پسان در پنجه دارند همچو خر گسان و مثال بیان شبهه
ابو الفرج گوید **س** دل از دواغ رفیقان چو دیگ بر آتش با تن از غریب و عزیزان چو
مرغ در مضرب و غرض از تشبیه در اینجا بیان حال دل است در حالت دواغ و نیز
تشبیه باعتبار غرض تشبیه بر دو قسم است مقبول و مردود مقبول آنست که در افاده غرض
وافی باشد و شبهه به وجه شبه مشهور گردد تمام زبده چون تشبیه سعی بمغایده به نقشب

تشبیه مفصل
تشبیه قریب
تشبیه قریب
تشبیه قریب
تشبیه قریب
تشبیه قریب
تشبیه قریب

تشبیه قریب

مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد.

بیان ادات تشبیه

و تشبیه بمجاذا دات تشبیه بردو قسم است موكده و مرسل موكده اگر حرف تشبیه مذکور باشد
 چون زلف هندو - و ازین قبیل است این بیت خاقانی **هـ** می آفتاب زلفشان
 جاش بپوشان **هـ** مشرق کف ساقیش دران مغرب لب یار آمده **مرسل**
 آنکه حرف تشبیه در کلام مذکور گردد چون زید مانند شیر است - و حرف تشبیه چون
 وجود همچو چنانکه و مثلاً و گویی و پنداری و لبان و رنگ و غیره است بعضی ارباب
 صنایع چند اقسام تشبیه سوای اقسام مذکور زیر بیان کرده اند و آن نیست تشبیه مطلق
 و آن حرف تشبیه نماند کردن است همچو مانند و گویی و پنداری و غیره مثالش ازما سبق ظاهر است
 تشبیه کنایه و آن چیزی را بچیزی تشبیه کردن است بکنایت یعنی بلفظ تشبیه
 کنایت کند از شبهه و تشبیه به در عبارت نباشد و حرف تشبیه در کلام نیاید حافظ فرماید
 ع ژاله زار گنس فرو بارید و گل را آب داد تشبیه مشروط که وجه تشبیه به موقوف
 بشرط باشد چنانکه گویند اگر چنین بود چنان باشد خضر و فرماید **هـ** چون تو به باغ گداز
 گل ز سبوی نو پاکت قامت رسد سر و اگر روان بود تشبیه عکس یعنی
 تشبیه را تشبیه به و باز تشبیه به را تشبیه قرار دادن چنانکه **هـ** شام گردد و صبح زرد لبان
 صبح گردد و شام تیره شعار تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی چنین تشبیه کند که تشبیه معلوم
 نشود بملکان ساجی **هـ** عاشق اگر نمم چراغی دریده پیرن پاکشته اگر نمم چراغ لاله
 بخون زده کفن تشبیه تفصیل و آن چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه دهند
 و باز از آن رجوع کرده تشبیه را بر تشبیه به ترجیح دهند چنانچه **هـ** گل توئی بل نه که همواره

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

تشبیه

از توحش تر مرغ گل گزارد

منظر چاهم در استعاره

شماره

استعاره در لغت بمعنی عاریت خواستن است. و در اصطلاح لفظی را گویند که در غیر معنی موضوع له بواسطه وجه تشبیه منعزل شود پس شبهه را استعاره و تشبیه بر استعاره منتهی نامند و وجه تشبیه را جامع گویند و غرض از استعاره اینکه تشبیه را ادعای عین تشبیه بنمایند چنانچه شیر بمعنی مرد شجاع پس شجاع استعاره و شیر استعاره منتهی و شجاعت وجه جامع است. و تشبیه تشبیه استعاره و مستعار منتهی گاهی بردو می باشد یا عقلی و گاهی یکی حسی و دیگری عقلی باشد و حال وجه جامع نیز ممکن می باشد قائل و استعاره باعتبار طرفین یعنی استعاره و مستعار بردو قسم است و فاقیه و عنادیه و فاقیه آنست که اجتماع مستعار منتهی و مستعار در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بحیات چنانچه زید زنده دل شد. ای هدایت یافت. استعاره عنادیه آنکه اجتماع مستعار منتهی و مستعار در شخص واحد متنع باشد چنانکه استعاره زنده جاہلی عاجز یا نیم بر مرده. و از همین قسم است که بسبیل ظرافت یا ابتهاج استعاره کنند چنانکه گویند زید عالم است و مراد از بخیل گیرند **استعاره با تصریح** آنست که صرف تشبیه برادر ذکر کنند. **استعاره** بهش تشنگی و تشنگی فروش با و زنگر گمان کش و گل درع پوش **استعاره** بالکنایه و استعاره کنشی از را گویند که تشبیه مذکور باشد و تشبیه مخدوف بود. در بصورت قرینه یعنی نه سبب و لوازمات تشبیه مخدوف در آن ضرور خواهد بود و آن قرینه را **استعاره** تحمیلی گویند چنانچه نیمه مرگ در فلان کس فرو رفت در نیمه مرگ را به سبع تشبیه داده و تشبیه بر آن که سبع است ذکر کرده و این استعاره بالکنایه است و ماخذ آن که اختصاص سبع دارد و موجب

وفاقه

استعاره عنادیه

استعاره با تصریح

استعاره بالکنایه

استعاره تحمیلی

تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده و این استعاره تخیلیه است و گوید
 علامه برزه می لافند پادین بر پای هر کسی بزند در اینجا دین را به دیبا و حیر
 تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن که از لوازم مقدمه دیبا و حیر
 است استعاره تخیلیه مسعود سعد بروی کرده همه حجره بوستان ارم از برف کرده همه
 خانه کعبه عطار درین بیت روی را بگل و زلف را بمشک و غیر تشبیه داده و مشبه به را ذکر کرده
 و این استعاره بالکنایه است و حجره را بوستان کردن خانه را کعبه عطار ساختن که از لوازم
 گل و مشک است بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخیلیه است سنائی
 جان را در وزخ آشیانه کن با خاطرت را محال خانه کن در مصرع اول جان را
 به مرغ تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومه مشبه به است
 استعاره تخیلیه است - بدانکه استعاره باعتبار لفظ مستعار بود و قسم است اصلیه و تبعیه
 استعاره صلیه است که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره سب برای
 مرد و شجاع و استعاره گل برای خسار و سخی برای حاتم و شجاع برای رستم - و ازین باب
 است علمی که تاویل در اسم جنس داخل شود مثل آنکه خیل را بجامه و جان را برستم استعاره
 کند استعاره شعبیه است که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد باین حیثیت
 که مالش راجع بمعنی مصدری آن باشد مثال فعل چنانکه سنائی گوید
 بخوان در و آویز و در خیالات بیهوده گزیر و تسک کردن را آبا و بختن و اجتناب را
 بگریختن استعاره کرده در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و دوم صیغه امر - مسعود سعد
 دهن ملک بچند دغوش تا سرتیغ تو نگریذار و چکیدن خون تیغ را بگریستن
 استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی مثال حرف ظانی گوید دل ایکنای

استعاره صلیه

استعاره شعبیه

جوی بردیم یا از یار کنایه جوی شستم یا در اینجا استعاره تبعیه در حرف از است و استعاره
 دو کردن خیال یا است از دل استعاره شستن دل از یار پس استعاره درین و معنی واقع
 شده. و نیز استعاره بر سه قسم است مطلقه و مجزوه و مرشحه **استعاره مطلقه** آنست که
 ملایمات و صفات استعاره و مستعار منه در آن ذکر کرده نشود چنانکه عبدالواسع حبلی گفته
شکوفه بر سر شاخ است همچو عارض جانان یا بنفشه بر لب جویست چون جواهر
 دلبر یا زلف را بقبر بر جواره استعاره نموده و مناسبتهای استعاره و مستعار منه را هیچ نمی گوید
 ساخته **استعاره مجزوه** آنست که فقط صفات و ملایمات استعاره ذکر کرده شود چنانچه
 درین شعر خاقانی **از شورش آه من همه شب با بادام تو دوش ناغوده**
 چشم را با بادام استعاره نموده و لفظ غنوده که از ملایمات چشم است مذکور ساخته استعاره
 مرشحه آنست که فقط صفات و ملایمات مستعار منه را ذکر کنند چنانکه **می شوم پنهان**
 ز مردم چشم پوشم از جهان یا آن پری از چشم مردم چون که می باشد پنهان یا در اینجا استعاره
 محبوب و پری مستعار منه و پنهان بودن را لوازم استعاره باشد. و گاه باشد که
 استعاره مجزوه و مرشحه هر دو جمع میشوند چنانکه خاقانی گوید **برشکافد صبا**
 ششم شب طفل خونین بجای در اندازد یا آفتاب را به طفل استعاره نموده و صبا
 دشب و خاور لایم استعاره و ششم خونین و شکافتن لایم استعاره واقع شده. و گاهی
 استعاره بر سهیل تشبیل واقع میشود یعنی استعاره و مستعار منه و وجه جامع هر یک مرکب
 از چند چیز باشد و آنرا **مجاز مرکب** نیز گویند. **آتوری** خرد زان
 تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم اگر نه تاب پیمایی بگل خورشید اندانی یا نه تاب گن
 میودن خورشید را بگل اندودن استعاره است از کار میهوده کردن **ف** ترشح

شماره طایفه

شماره مجزوه

شماره مرشحه

مجاز مرکب

در استعاره لمبیخ تر از تجرید و اطلاق است.

منظر پنجاه و یکم در مجاز مرسل

مجاز مرسل

مجاز مرسل عبارت است از کلمه که در غیر معنی موضوع له استعمال شود به واسطه وجه تشبیه و آن چند قسم است **اول** استعمال سبب بجای سبب چون محبت کنید از ارحام یعنی از افرای و دوم استعمال سبب بجای سبب چون آسمان نبات را باریدای بار بار از اتموم استعمال کن بجای جز چون انگشت در گوش نهادم. ای سر انگشت چهارم استعمال جز بجای کل چنانکه امروز روی زید بنظر نیامد. ای ذات زید پنجم استعمال لزوم بجای لازم چون آتش در دم افتاد. ای حرارت افتاد ششم عکس آن چون هنوز در طنج حرارت است. ای آتش منقش استعمال عام بجای خاص چون این چار پایه چه خوش است. ای این سبب ششم عکس آن چنانکه این فرعون دست توئی دراز کرده. مراد از فرعون ظالم است **هفتم** استعمال ظرف بجای مضاف چنانکه استعمال پیاله بجای آب و **هشتم** استعمال مضاف بجای ظرف چون گلاب در طاق نهید. یعنی شیشه گلاب را یا ز **نهم** استعمال لفظ باعتبار حالت زمان ماضی چون مشت خاک. برای انسان و واز **دهم** چیز را به لفظ استعمال کردن چون بد زبان یعنی بد کلام **یازدهم** استعمال محل بجای حال چون مجلس برخاست. ای اهل مجلس **چهاردهم** استعمال حال بجای محل چون زید در حجت است. ای در حجت. **پانزدهم** چیز را به اسم ماده استعمال کردن چنانچه شمشیر را آهن گفتن.

منظر پنجاه و دوم در کنایه

کنایه آنست که لازم معنی لفظی اراده کند با جواز اراده معنی تحقیقی چون دراز حاصل بمعنی

سریع

در از قد مع جواز را ده معنی حقیقی که در از حایل است و در از می قامت آنرا لازم - خاقانی
 ۱. بالات شجاع ارغوان تن - از زیر تو عروس را غنوم زن - مراد از شجاع ارغوان
 مرغ است که بالای آفتاب است - و عروس را غنوم زن زهره که زیر آفتاب است - بهیضاً
 مسعود سعد ۲. بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت - بخواه آن چشم را لاله
 بخواه آن مغز را عنصر - مقصود از مجموع این صفات شراب است - خاقانی ۳
 عاشق کبشی بر تیغ غمره - چند آنکه بدست چپ شماری - بدست چپ شمردن کنایه از
 کثرت شمار است زیرا که در حساب عقد انا را حاد و عشرت را بدست راست و مات و الوف
 را بدست چپ می شمارند بحال اسمعیل ۴. یارب چو قند بود که از سیم متیش - مرغ تیر خود بود
 و که آن نهاد - تیر در دو که آن نهادن مرغ کنایه از نامزد شدن و شیوه زنان اختیار
 کردن اوست - و همچنین چشم فلک کنایه از آفتاب باشد - و دست کفچه کردن کنایه از
 خواستن چیزی است فائده اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آن را
 تعریض گویند چنانکه در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی مسلم آنکه دیگر
 مسلمانان از دست و زبان او محفوظ باشند یعنی مسلمان نیستی - و اگر انتقال از لازم معلوم
 در کنایه بواسطه حاصل شود آنرا تلویح گویند چنانچه طویل النجاد برای مرد طویل
 اگر کثیر الوسائط نباشد اما در آن خفا باشد آنرا رمز گویند - و اگر بیچایک از خفا
 دکترت و بساط ندارد آنرا ایما و اشارت گویند چنانکه مثالش گذشت -

منظر نجاه و سیوم در علم بدایع

علم بدایع عبارت از قواعد است که باطریق تحسین کلام معلوم شود و موضوع
 آن عبارت فصیح و کلام مستحسن بود و غایت آن تحصیل تزیین کلام و تفهیم عبودیت است

توضیح

مجموع

من

ریاضیات

بیم

بیان اقسام نشر

باید دانست که نشر بر سه قسم است سجع - مرجز - عاری - سجع کلامی است که اوایل
 هر دو فقره مقفی و سجع باشد چنانچه آن آفتاب هرگاه فرس زین بر تو دهنه زارش
 گسترانیده ز مژدین بر چیده - و محاب هر وقت نهال آئین برق در گلزارش کاشته
 نخل گل افشانی برداشته - و همچو عبارت کتاب طغرای شهیدی در قعات بیدل -
 و اقسام سجع بعد از این می آید هر جز عبارتست که کلمات فقرتیش اکثریه جابهمون
 باشد مقابل یکدیگر مقفی و سجع نبود چنانچه خیال ناظم بی تعلق قامت دلربایی نامور
 است - و قیاس اثری مشک کاکل میبانی نامربوط - پوشیده مباد اگر چه شرمو جز
 یکی از اقسام نثر است اما چندان متعل و متداول نیست عاری نثر است که
 از نثر مقرر و سجع عاری بود یعنی نه وزن دارد و نه قافیه و سجع و به سلاست و متانت
 مربوط و لغصاحت و بلاغت منوط و به صنایع و بدایع شامل و نزد ارباب انشا مروج
 و متداول باشد چنانچه بار دانش و گلستان - و هر یکی از سه قسم مذکوره بر سه نوع است
 یعنی سلیس و دقیق و رنگین سلیس آنکه دران الفاظ مروج و مانوس الاستعمال باشد
 همچو حکایات لطیفه و قیثق آنکه دران متانت و وقت زیاده بود و معنیش بر تامل
 مفهوم شود خواه دقت لفظی باشد یا معنوی یا لغوی یا اصطلاحی یا تخیلی یا دران
 استعارات مشتمل بود همچو کتاب ظهوری رنگین عبارتست که تلازم و تناسب
 شامل باشد - و این سه نوع نیز بر سه نوع دیگر قرار یافته یعنی عالمات و شاعرانه و منشیانه
 عالمات آنست که دران دقایق لفظی و معنوی از قسم لغات و استعارات باشد همچو
 اخلاق جهانی شاعرانه آنکه دران تشبیهات و تحلیلات باشد مانند نثر ظهوری

اقسام نشر

سجع

مرجز

عاری

سلیس

دقیق

رنگین

عالمات

شاعرانه

منشیانه آنگه دران ادای مطلب بهوجب روزمره بشتنگی و درشتگی رقم یابد همچو
 کتاب ابوالفضل و گلشن سعادت فصیح کلامی را گویند که موافق قاعده نحو و مطابق
 محاوره اهل لسان باشد و دران ثقلات حروف تقدیم و تاخیر الفاظ و لغات مشکله
 و الفاظ غیر مانوس نباشد بلیغ آنرا گویند که کلام فصیح و موافق مقام و حال و پاک از عیب
 بود پس فصاحت از لفظ علاقه دارد و بلاغت با معنی چنانکه گویند که لفظ فصیح است و
 معنی بلیغ حسن ذاتی سخن آنست که کلام بلاغت و فصاحت و سست و ستانت
 منوط و مربوط بود حسن عرضی آنست که سخن بصنایع و بدائع محلی باشد پس صنایع
 بردو قسم است معنوی و لفظی - و بریکی را در منظری جداگانه ارقام می نمایم -

منظری چهارم در صنایع معنوی

انضاد آنست که در شریانی نظم چند الفاظ جمع کرده شود که ضد یکدیگر باشند خواه آن بر دو
 اسم باشند خواه فعل خواه حرف چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و شال آن
 و این را صنعت طاق و مطابقه نیز نامند نظای فرماید مثنوی سپاه
 بلندی و پستی توئی / بزمیستند آنچه هستی توئی / توئی آسمان را بر افراختی / با زمین را
 گذرگاه او ساختی / با ز گرمی و سردی او خشک تر / با سرشتی با اندازه یکدیگر / با بلندی و پستی
 و نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک تر متضاد واقع شده و نوعی از تضاد
 است صنعت تدبیر و آن خیال آنست که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان اندک و سازند
 و معنی مقصود از آن الوان بطریق کنایه یا ایهام حاصل شود و کثیر الوان شرط نیست اگر
 زیاده از یک باشد کافی است - عظیم آسیدی / ز شمشیر او لعل حای کین / با ز زکفر
 ز روی زمین مقابل آنست که دو معنی یا بیشتر که با هم متوافق باشند

مشکله

فصیح

بلیغ

صنایع

صنایع

معنوی

صنایع

تضاد و

تضاد

تضاد

و اگر کند بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازد حکیم مخاری
 مخالفان تو مردود چون جواب خطا، موافقان تو مقبول چون سوال هواست
 و سگای در مفتاح این صنعت را بعد از کرده و مصنف تلخیص و مطول این را داخل تضاد
 کرده مراعات النظر این را التوافق و تناسب نیز گویند و آن چنان است
 که شاعر جمع کند امور را که با هم متناسب دارند مانند ماه و آفتاب و کل و دلیل
 و تیر و کمان و امثال آن. رعایت تناسب عام است در هر امر که باشد از ذات و صفات
 و افعال و غیر ذلک مستعد سعد بهرام روزگوشش فایده روز بزم بهر حبس روز
 بخشش و خورشید روز بار و داخل این صنعت است ایهام تناسب تعریفش
 چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی
 دوش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود. مثلاً فانی از دم
 خلق تو در سبکس گیتی با بوی شکب بهر مشام برآمد با مثلث نوعی از عطریات است
 و بخور می نمایند. و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما لفظ
 مستعد تناسب دارد ایهام آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد
 قریب بعید و ذین سلسله معنی قریب رسد و مراد قابل معنی بعید بود جامی دیده
 روشن میشود از صورت زیبای تو با در کسی انکار این معنی کند روشن کنم دیده منکر را روشن
 کنم یا این معنی را بر و واضح و روشن کنم بر و درست است. ایضا مرافق تو
 روزی هزار بار کشد و فراز چون تو گلی ایچنین هزار کشد یعنی چنچین بلبل را کشد یا
 ایچنین هزار کس را میکشد بر دور است می آید و این صفت را توریه نیز میگویند مثلاً
 آنست که چیزی را بلفظ غیر ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن صاحب

از نظایر

بیاورد

چ

نکته

لب سوال سزاوارتجه بیشتر است باعث بحر قه خودنجه میزند در ویش با خموشی را بکنید
 لب تغییر کرده بجهت مشکله با نجه خرقه و نکته در بنجامید اتهام ایشان خاموشی است
 مزاجه انت است که دوشنی که در شرط و جزا واقع شوند امر که بر اول مرتب شود بر ثانی
 نیز مرتب گردد و چنانچه فقیر گوید چون مرا منی شود لطفت مبدل اعتبار چون ترا
 بینم شود صبرم بدل با اضطراب **ارضا** و آنکه پیش از عجز لفظی بیایند که بعد از آنکه
 حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر عجز آتای گوید شعبر بر آب دیده پیش تو زورق
 روان کنم با گرزانکه دانست که تو مایل بزورقی با چون قافیه مطوقی و غیره در ابیات سابق
 گذشته درین بیت از قرنیه ایراد لفظ زورق در مصرعه اول توان یافت که قافیه
 زورق بوده باشد و این صنعت را **التسہیم** نیز گویند عکس آنست که جزو برادر
 کلام مقدم بر جزوی نمایند و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر سازند
 اختیار من است خوبی او یا خوبی اختیار من نگیرد رجوع عبارت از آنکه شکلم کلامی
 گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و خلاف آن گوید و چنان طلب را کند که
 گویا اولاً بخطا گفته بود و ثانیاً از آن گشته خسر و فرماید **دلم رفت آنکه با بستر**
 بود با خطا گفتم مرا خود دل کجا بود با غصری **چو ماه بود و چو سرونه ماه بود**
 سرونه و قبلا در سرونه و کمر نه بند داده **استخدام** آنست که از لفظیکه دوشنی
 دارد یک معنی آن را را داده نمایند و از ضمیر که راجع بان باشد معنی دوش را خواهند
است و نشان و سیاحت زلال و رستم چاکرت با دران گیری جهان بحر ضعیف
 گفته اند با آن مصرع اول مفهوم میگردد که و نشان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم
 میشود که مکر و حیل مقصود است **لف** و **نشر** در اصطلاح آنکه ذکر کنند اول حسب و خبر

مزاجه

ارضا

امامان شان

در راه

عکس

جهت

مختار

نقشه

تیب

تیب

تیب

تیب

تیب

بعد از آن منسوب هر یک را بلا تعین مذکور سازند با اعتماد اینکه سابع بر منسوبی را اخصاب
 بر میگردد. و این بر دو قسم است یکی **مرتب** که بترتیب باشد اول با اول فانی با فانی
 و علی هذا القیاس چنانچه درین شعر مختاری **س** چون جو دو جلای منیر و طبع و کف او ؛
 ابر و فلک و اختر و دریا و مطنربست پا و بهنریش آنت که چنل ف و نشر در یک کلام
 جمع سازند بنحویکه بر نشری لف باشد برای نشر دیگر تا به چهار درجه برسد چنانچه درین
 ابیات فردوسی نظم مرزبند آن میل چند با شمشیر و خنجر و گرز و کند پا برید و درید و شکست
 و بست پا یلان امر و سینه و پا و دست پا این قطعه ایست که دو بار لف دارد - قسم
 ثانی غیر مرتب این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا
معکوس الترتیب گویند و دیگر آنکه ترتیب نشر مختلط و در هم باشد و آنرا
مختلط الترتیب نامند مثال لف و نشر معکوس الترتیب **س** گل
 و نرس بهم بر اهل البصار پا نموده جلوه های چشم و خضار پا مثال لف و نشر مختلط الترتیب
س دریاغ شد از قد و رخ و زلف تو نایاب پا گلبرگ ترو سوسنی سبیل سیراب
 جمع آنست که شاعر چند چیز را در یک حکم جمع کند چنانچه **س** فقر و کنج و منول رحمت
 دان پا شهرت و مال و جاه آفت دان پا تفریق آنست که میان دو چیز که از یک نوع
 باشد فرق ظاهر کنند - حافظ فرماید **س** دست ترا بابر که یار و شبیه کرد پا کاین
 بدره بدره میدهد و قطره قطره آن - تقسیم آنست که شاعر اول چند چیز را ذکر کند بعد از آن
 چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها بر واحد تعلق و نسبت دارد بر سبیل تعین - و فرق تقسیم
 و لف و نشر همین است که در اینجا ذکر منسوبات بر طریق تعین است و در لف و نشر
 بلا تعین چنانکه گفته شد مثال تقیم این ابیات خاقانی پیدا است **نظم**

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست با پانی که رهِ وصل نوشتی پوست با زین دست
کنون در گل غم دارم پای با زان پای کنون بر سر دل دارم دست جمع مع **تفریق**
آنست که شاعر دو یا چند چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید **مع** من تو هر دو با یکدیگر
ای شیخ با تو بحراب من با بردی یار با خود را و شیخ را در حکم بایل شدن جمع کرد و در تعلق میل
فرق و انمود جمع مع **تقسیم** آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع نمایند و بعد از آن
هر یک را بجزئی منسوب کند چنانچه **مع** بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه با خود با خنده
بروز دل کنم گریه بزوار خود با مصرع اول مثل است بر جمع و ثانی بر تقسیم جمع مع
تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق نمایند بعد از آن جدا جدا تقسیم کنند
جای فرماید **قطعه** چو چشم تو نگر است لبش با این آب آن بلبلو شهوار با آب این
نیره آب آن روشن با آن گریه آن گریه آن گفزار با درین قطعه چشم خود و لب معشوق با یکدیگر
جمع کرده و باز از بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو نگر است و لب معشوق
از لولو شهوار - و باز جدا جدا تقسیم ساخته که وقت گریه آب چشم من تاریک است و آب
لولو لب یار وقت گفزار روشن تجرید عبارت از آن است که از شئی ذی صفتی شئی دیگر را
انتزاع نمایند که در آن صفت مانند او باشد فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است
و در مستخرج مینه چنانچه انوری گوید **مع** ای بدریای عقل کرده شناه با وز بد و نیک
این جهان آگاه با گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد -
مبالغه آنکه شکم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بجهت ثبوت آن
مبالغه یا محال باشد تا سماع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهی است
و گمان بر آنست که اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند چنانچه

جمع

تقسیم

جمع

تقسیم

تقسیم

مبالغه

مبالغه

بودیم بر کنار ز تیار روزگار با تا دَهشت روزگار ترادر کنار ما ممکن است که عاثر
 در وصل مشوق غم روزگار را فراموش کند و اگر ممکن است از روی عقل لیکن محال باشد که عاقل
 آنرا اخراق نامند چنانچه درین بیت عرفی **ما را بکام خویش بیدید و دلش لبخست** و
 دشمن که هیچگاه مباد با کام ما سوختن دل کسی اگر دشمن خود را بکام خود بیند نزد عقل ممکن است
 و بحسب ذات مستبعد و اگر محال باشد عقلاً و عادتاً آنرا **اعلو** خوانند چنانچه نظامی فرماید **و**
ز ستم ستوران دران پهن دشت و زمین شش شد و آسمان گشت هشت و شش شدن زمین
 و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و بخیال نمی آید و اوصافی گوید **از موج خیز سر شکم میر**
 مامون را که ساخت منزل فرما بجای مجنون را و درینجا از موج خیزی سر شک منزل فرماد
 جای مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزل فرماد کوه و جای مجنون مامون است پس از
 موج خیزی سر شک او بیابان پر از آب گردیده مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده
مذهب کلامی که آنرا احتجاج نیز گویند آنکه کلام شمل بر دلیل و برهان باشد بطریق
 اهل کلام - انوری **منافع رسان** در زمین دیر ماند و بس است این یک آیت
 دلیل و امت و مشکل دلیل درینجا نیست که منفعت رسانی باقی و پاداری ماند و تو
 منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پادار خواهی بود **مذهب فقهی** آنکه کلام شمل
 بر شمل یعنی قیاس فقه باشد - ابو الفرج رباعی گفتیم که ز خردی دل من نیست پدید
 اندوه بزرگ تو درون چون گنجید و گفتا که ز دل بیدید باید نگرید و خرد است بدو
 بزرگها بتوان دید و دل را بیدید قیاس نموده حسن التعلیل است که اثبات کند
 وصفی جهت چیزی و او را کند جهت ثبوت آن صفت علتی و سببی مناسب آن فی الواقع
 سبب نباشد اما جهت اعتباری لطیف سبب زندگانش غرضی گوید و فرو

انغراس

نعم

کلامی

فقهی

حسن تعلیل

زبیر آنکه می گردید ابروی سببی با همین بخند و برابر لاله و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب
 است که ابروی سبب میگردد تا کید المدح بآئینه الذم و آن چنانست که بیخ مدح
 بتی گفته شود که سامع بجز دشمنیدن مصراع اول ندارد که بعد ازین چه خواهد بود لیکن مراد از این
 مدح باشد مثالش قمری گوید **س** همی نفر تو نازند و ستان لیکن آیه بی نظیری تو دشمنان
 کنند اقرار تا کید الذم بآئینه المدح کیم **س** طاعت ما هم کسوا آسمان بر تو
 روز محشر چون بپسیدان هم تر از روی شود مدح الموجه و این را استتباع نیز گویند
 و آن چنان است که مادح مدح را بوجهی ستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفاتی دیگر از صفات
 حمیده اش یاد کرده آید تا بمدح بدو درجه مدح حاصل شود. انوری **س** ای زیزدان
 تا آید ملک سلیمان یافته **س** هر چه جسته خیر نظیر از فضل یزدان یافته **س** ایضا سعود سعد
 بخت تو چون نام با سعادت **س** روز تو چو روی تو منور **س** او مدح است که از یک کلام دو معنی
 حاصل آید و تصریح بمعنی دوم نکرده باشند. آئینه خسر و فرماید **س** زبان آن پسر ترکی من
 ترکی نمیدانم **س** چه خوش بودی اگر بودی زبان من در دهان من یا یعنی من زبان او حرف
 نمیدانم یا زبان او را می کشیدم هر دو معنی درست آید. و نظیری گوید **س** مبادا عالمی را
 جان بر آید **س** اگر از زلف خود فهمیده بکشای **س** جان عالمی که ورگه زلف بسته بر آید یا جان
 عالم از بدن بر آید هر دو درست است فائده فرق در استتباع یعنی مدح الموجه و
 ادماج است که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق در ایهام و ادماج
 است که در اینجا لفظی می آید که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید هر دوئی
 میشود و قائل توجیه و این صنعت را محتمل الضدین و ذو الوجهین نیز گویند
 و آن چنان باشد که کلام احتمال دو وجه مختلف دارد چنانکه مدح و ذم را محتمل باشد.

هم سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

رشید الدین و طوطا گوید **۵** ای خواجہ ضیا شود زوی تو ظلم باطلعت تو عیش نماید با تم
 و فحاری گوید **۵** زهر حوض است عیش شیرینم با خون صرف است با دود نامجم و آتش
 منجم است که مصرعه تضمین نزل باشد و مصرعه دوم رنج اشتباه آن کند با نخه خسرو فرماید
 مثنوی گهر سیر و شمع بدست تو خراب سنجهای شیرین به از سیم و زر با تو خوش فخته بودی
 که من کرده ام با دعا و ثنائی بوقت سحر با میان دوران تو خواهم نهاد با یکی است تازی دوم
 زین زربا و نعمت خاں عالی در وقایع حیدر آباد و اداین صنعت داده الهزل الدی
 یرا و به الجدا آنکه کلام بطور نزل باشد مگر مراد از آن نزل جد بود نه نزل و مضمونش خوب
 و بهتر باشد چنانکه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنی با ای سوزگاران ز ما تم اندیشه
 کنید با تاجیه دنیا کنید آئینش با از انشک چشم اندیشه کنید تجاہل عارف این
 صنعت چنان است که مستحکم چیز را داند و خود را نداند این ساخته اظهار کند که چنین است با
 چنانست برای فائده و نکته و خیر ما که مانند آن باشد قد و کند بد و حاجی گوید **۵**
 آن ابرو زین که لعل رمضان است با یا غمغیب سیمین بت تنگ مان است قول
 بالموجب آنکه لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد برخلاف مراد قایل حل کنند
 انوری **۵** دوستی گوئی ناز دل میکنی با است میگوئی که از جان بکنم اطرا و
 آنکه در کلام نام مدوح و نام آبی او را به ترتیب ولادت ذکر کنند قدسی **۵**
 بهار گلشن دین محمد عربی با ضیا چشم علی نور دیده زهرا بهار خرمی خاطر حسین حسن اسرور
 سینه زین العباد شمع بدی با فروغ شمع شبتان با قزو صادق با غریب خاک خراسان
 علی بن موسی العجب است که در کلام از چیزی تعجب شگفت نماید برای فائده و غرضی
 عنصری گوید **۵** نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی می نیستی پروانه گرد شمع چون جولان

انفالدی

پیر و به جبه

تجایع فانه

قول بالموجب

اطرا و

تعجب

کمال اسمعیل ای عجب شمشیر خسر و از چه سبزه رنگ شد چون همه ساله زخون لعل
 میسازد و خوش با فائده تعجب و درینجا مبالغه و غوزری شمشیر مدوح است اعترض
 الکلام قبل الا تمام این را حشو نیز نامند و آن چنان است که در کلام لفظی را ذکر کنند
 که معنی مقصود بی او تمام شود این به نوعی آید قلیح و متوسط و قلیح اگر آن لفظ موجب
 حسن کلام باشد قلیح است - اگر آوردن و نبودن آن برابر باشد متوسط است
 اگر آوردن آن لفظ محل فصاحت باشد قلیح است - مثال حشو قلیح انوری
 اگر خبندم و آن پس از عمریت گوید زهر خندد و برگزیم و آن بهر روزیت گوید
 خون گری و لفظ پس از عمریت و بهر روزیت در هر دو مصرع حشو قلیح است زیرا که
 معنی مقصود بی او تمام است و این قسم اکثر دعائیه می باشد تیغ که با وسیله خصمت
 نیام او و دوست تو چو باسد الله ذو الفقار و درینجا با وسیله خصمت نیام او حشو
 قلیح است - مثال حشو متوسط چنانکه دست که آمد بر گرم بی درم باد و هر چند
 بذل بیش کنی بیج کم باد که آمد بر گرم حشو متوسط است - مثال حشو قلیح چنانچه کمال گوید
 از بسکه باریست تو بر تنم نشست و از زیر پست تو نهان و مسترم و لفظ نهان
 و مسترم بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجتی نبود - ایضا گرمی ز سرم بخند
 معذورم از بر که رد چشم و صداع سرم است و حشو قلیح در کلام بگامی باشد تنسیق
 الصفات آنکه کاتب چیز الصفات مختلف متواتر و متوالی ذکر کند خواه با انتقال
 چنانکه خداوند بخشنده و دستگیر اگر خط بخش و پوزش پذیرا خواه باعتبار
 چنانکه با قوت لب لاله را غنچه دانا پاشمشاد قداس بر آفت جاناسوال
 جواب آنکه در یک مصرع یا دو بیت یا دو بیت سوال جواب آورده شود یا برادر

عجب

تعجب

کلام

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

نوع

الطلب

الطلب

المقطع

الصفات

مصحح

رسائل

لفظی که شعر بران باشد حافظ علیه الرحمه فرماید **د**لد اگر گفتا کیستی گفتم دعا گوئی شمای
 غم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما و این صنعت را امر اجمعه نیز گویند **حسن الطلب**
 آنکه شاعر از مدوح چیزی بوجهی لطیف خواهد که در فصاحت الفاظ و معانی و شعر لطیف
 تعظیم و احترام قصوری راه نیابد **د** ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر
 که من غریبم و شاه جهان غریب نواز **حسن المطلع** آنست که اول کلام در ثرواد
 بیت در نظم بطبع و مصنوع باشد و کلمه بغال نیک و احتراز بد واجب دهند
 رشید الدین و طوطا گوید **د** سنت خدای را که بتاید آسمان آمد بتفخیر خلافت خدایگان
 و ستارین **حسن مطلع** را بر بیت ثانی غزل یا قصیده اطلاق کرده اند پس اگر بیت
 مذکور متقی و مؤرد مثل مطلع باشد احسن و اولی بود **حسن المقطع** آنست که ختام
 کلام بلفظ عجیب معنی غریب باشد که نشاط بخشد و این اکثر و غائبی باشد **الصفات**
 تغییر کلام است از طریق بطرفی سه گانه دیگر که متکلم و خطاب و غیبت باشد مثلاً اولاً بطرفی
 خطاب سخن کند بعد از آن بغیبت آید و همچنین از غائب خطاب روند و علی بن القیاس
 از طرفی بطرفی رجوع کند و میل نمایند و این بر شش قسم است یکی عدول از غیبت خطاب
 دوم عدول از غیبت بمتکلم سوم عدول از متکلم بغیبت چهارم عدول از متکلم
 خطاب پنجم عدول از خطاب بمتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت تلمیح که آن را
 فولسانین گوید آنست که مصرع یا شعری در زبانی و مصرع و شعر دیگر در زبان دیگر
 باشد چنانکه سعدی علیه الرحمه فرماید **د** زینهار از قرین بد زینهار
 و فنار بئاعذاب النار **ارسال** آنست که در کلام ضرب المثل آید
 نظامی علیه الرحمه مثل زو چنین شاه گویندگان که یا بندگانند جویندگان

اگر در یک شعر دو مثل باشد آنرا ارسال الشکین گویند جامع اللمع این است که کلام
بلیغ غیر نقاط و رد و زبان خوانده شود مثال فارسی و هندی یا راجای تو بهتر متضمن
اللمع این است که کلام تغییر نقاط در دو یا سه زبان خوانده شود - انشا - فارسی

رباع

بیا بیا حب من حالیا پاکلی باش یا بیا حب من حالیا پاکلی باش -
عربی بیا بنا حب من حالیا پاکلی باش آنرا فرد و بیشین نیز گویند ابداع
عبارت است از آنکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیاورد و مضمونی تازه
و معنی نو اختراع کند و دیگری بر و سبقت گرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست

رتب

بلکه سخن جمله با بران برین منط باشد - طالب آملی در ره عشق تو هر جا که بیا بانی بود
گرد بادش همه گرواب شد از گریه یا اقتباس آنکه در ترکیب کلام آینی یا
حدیثی یا مسئله فقهی بر سبیل تشبیه و تزیین درج نماید چنانکه نسبت از غفلت
کشیدن و خیر زرد کنار با ده لا تقطوا است گناه هم کرده است یا جامی علیه الرحمه
فرایده در دانه زار بار در دانه زار کام و زنده ام خبری از فردا با فردا شوم فرد
زیگانه و خویش یا رب ارحم لی و لا تذرنی فردا -

صنایع لفظی

منظر پنجاه و پنجم در صنایع لفظی

تجنیس نام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا نثر آورده شود و در فرات و کلمات
مثل یکدیگر باشند و معنی متغایر و در حرکات و سکنات متفق - سعدی علیه الرحمه فرماید
چون نای مینوایم ازین نای مینوایم شادی ندید هیچکس از نای مینوایم نای
اول یعنی نای نای دوم حصار است که سعدی در مهاد را بنام محبوس بود و او تمام
تجنیس نام بسیار است تجنیس محال آنکه دو کلمه از یک نوع باشند یعنی بر دو هم

تجنیس

تجنیس

یابد و فعل یابد و حرف باشد خاقانی **ه** این بین مراست جای بین یابد این بسیار
 مراست ضرر یا تجنید مستوفی **ه** آنکه دو کلمه متجانس از دو نوع باشند یعنی یکی ستم
 و دیگری فعل اسمی **ه** امید لذت عیش از مدار چرخ مدار که در دیار گرم نیست
 ز آدمی دیار تجنید مرکب **ه** آنکه دو لفظ متجانس که در نظم یا در شروع واقع شده یکی از آنها
 بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی مانند او گردد و دو معنی مختلف باشد پس
 اگر در کتابت موافق باشد از آن تجنید مرکب **ه** متشابه گویند و گرنه تجنید
 مرکب مفروق مثال تجنید مرکب متشابه چنانکه نیاز دارد نیاز دارد و بازار و بازار
 چنانچه درین بیت اسدی **ه** بدریا بسوزد دل خیزان پا چو زبر سمنه یک خیزان
 و مثال تجنید مرکب مفروق از جای **ه** تو بهائی نیست ظل بها جز در لطف تو دایم
 ایضا اسدی **ه** یکی دختری داشت کرد لبری پیری را برخ کرد از لبری تجنید
 مفروق آنکه تجنید از یک کلمه و جزوی از یک کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید
 چنانچه جریری گوید **ه** دلائمه عن تدکار ذنبک اکبه ابدع ایضای الوبل حال
 مصابه **ه** مثل عینک الحمام و قهقهه پادروقه قهقهه و عظم صابه **ه** یعنی از یاد گناه غافل شو
 و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول صورت مرگ را پیش بر چشم
 خود بار و واقع شدن او و خوف بر خورد او را نصب العین خود سازد بیت ثمالی
 میثم مظم بالفظ صابه ترکیب یافته و بالفظ مصابه که در بیت اول است متجانس است
 تجنید محرف **ه** آنکه دو لفظ باز یاده در کلامی بسیار که در حرف متفق باشد
 و در حرکات و معنی مختلف چون علم و عالم اول معنی دانستن و دوم معنی نزه است
 و هر دو در درست و درست و حست و حست انشرف گوید **ه** صبحم ناله قمری شنو

تجنید

تجنید

تجنید

تجنید

تجسس

از طرف چمن تا نماز اموش کنی محبت دو قمری با ایضا فغانی **ه** از کوی تو چون
 با و بر آشفتم و زخم با گردی ز دل مدعیان رنم و رنم تجنیس زاید با ناقص
 آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بجزئی زاید باشد خواه اول خواه اوسط
 خواه آخر چنانکه لفظ زار و زار و لفظ کار و کار و لفظ مال و مال و تسیم آخر را
 مطرف نیز خوانند مثال زاید در اول سعدی فرماید **ه** اندکی جهان از بسیاری ناز
 مثال زاید در اوسط **ه** فغانی **ه** صبح ز مشرق چو کرد بترق نور آشکار با خنده زد
 اندر هوا برق او برق دار با مثال زاید در آخر **ه** شرف گوید **ه** کفر است بطریق
 کینه داشتن با آئین باست سینه چو آئینه داشتن با و شعر این نوع را زاید بدو حرف
 نیز آورده اند در صورت آن زانده فقط در آخر کلمه خواهد بود چنانچه فغانی گوید **ه**
 فاهر کفار و باج از قاهره در خواسته با و این اشعار و گرد از دماغان آخته با و این تجنیس
 مذیل گویند تجنیس مطرف آنکه کاتب چنین دو لفظ بیارد که در همه حروف موافق
 باشند مگر در حرف آخرین مختلف همچو بار و باد و شراب و شرار و نهار و نهار
 و مقام و مقال چنانکه درین بیت **ه** گویم لب بر بند دیده بردوز با و لیکن
 هر مقامی را مقال است با پس اگر دو حرف مختلف قریب المخرج بود مطرف
 مضارع نامند و اگر تعبیه المخرج باشد مطرف لاحق گویند مثال مطرف
 مضارع حکیم سنائی **ه** باطن تو چه حقیقت دل است با بر چه جز باطن تو باطل
 است با مثال مطرف لاحق **ه** بزم دوزخ چو خیمت آراید با دل کبابش شود
 شراب شرار تجنیس مکرر و مزدوج آنکه دو لفظ متجانس در پی هم بیاید گیده گردد
 ادا و اسجاع کبی و دیشی کجرت آورده شود چون زار و زار و مار و مار رشید الدین

تجسس

تجسس

تجسس

تجسس

مقلوب
مقلوب

مقلوب

مقلوب

مقلوب

مقلوب

مقلوب

مقلوب

مقلوب

مقلوب

مقلوب

مقلوب

مقلوب

وطواطو گوید افتاد و مراد دل مکار تو کار با افکنده درین دلم و و گنار تو ناز از من نده
 نخل پیش گلزار تو زار با این همه درد و چشم خو خوار تو خوار با و از جمله خم تخم نیست مقلوب
 یعنی کما یک بعض حروف یا تمام آن برگردانیده شده باشد و اسامی مشهور آن چهار است
 مقلوب کل مقلوب بعض مقلوب مجنح مقلوب توی مقلوب کل چون لفظ یار و رای
 در روز و روز و جنگ گنج سلمان و جی گوید رای تو یار صواب و داد تو محض داد
 فتح تو خف حو صیف تو فیض مراد مقلوب بعض سحر شک شکر طهوری گوید
 شرک در شک نعمت ایمان در کفر و فکر کنه عرفان مقلوب مجنح
 و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که یکی در مصرع اول یا فقره اول و دیگری
 در آخر مصرع ثانی یا فقره ثانی باشد همچو مرد در اول فقره و لفظ درم در آخر میسر الدین فقر
 گوید رام شد و آن بخت طرار با لبش افسون گریست و زلفش با مقلوب
 مستوی الکه عبارتی چنان باشد خواه در نظم خواه در شعر که برده از خواندن است حاصل
 آید همان از خواندن و از گونه بر آید چنانکه مرادی دارم و کلمه شایه باش امیر خسر و فرماید
 شکر ترا زوی وزارت برکش بشو مره بیل لب هر بهوش اشتقاق
 الکه کلماتی چند جمع کرده شود که در گفتار متعارف و نجاس یکدیگر باشند و بهتر آنست که
 از یک کلمه مشتق باشد اکثر از فصیح این را بر این صنعت شمرده اند و از جمله تخم نیست شمارند
 مثالش اینکه فقره حمد و افروتنای او فر و آفرین فراوان آفریننده را که چندین عوار
 و عرفان درین نام سپاس ناحق شناس از زانی داشت و این صنعت را
 اقتضاب نیز گویند و البحر علی الص در تعریف این صنعت
 برداشتن بعضی از مصطلحات عروض و توف است بد آنکه در اصطلاح عروضین

و چون در این کتاب
چندین بار از این
کتاب یاد شده است

جز اول مصرع اول بیت را صدر و جز آخرش را عرض نامند و جز اول
مصرع ثانی را ابتدا و جز آخرش را **ضرب** **عجز** خوانند و اجزای وسط هر مصرع
را حشو گویند و این صنعت بر چهار قسم آید اول آنکه در صدر بیت لفظی که مذکور شود
در عجز نیز عاده آن نمایند **دوم** آنکه لفظی که در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز
همان مذکور سازند **سوم** آنکه لفظی که در عرض واقع شود در عجز نیز همان ذکر کرده آید -
چهارم آنکه لفظی که در ابتدا یعنی جز اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیاورند مثال
قسم اول **سعد سعد** شید شده ام چرا همی نه نهی باز بجای دوزلف برین شیدا
مثال قسم دوم **خاقانی** ما را که کند ستم آنجا که با خورشید نمی شود مسلم مثال قسم سوم
عبد الواسع **حبلی** در عاشقی و دلبری ای کبر شیرین با من پنج جو فرادم و تو طر فوج
شیرین با مثال قسم چهارم **سعدی** ز بکره سبزی ز دریاغ شیخ با طبع بوستان خورد و دم
طبع لزوم **مالایلم** آنکه نشی و شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که بر او لازم نباشد
و سخن بغیر آن درست بود و غرض از آن محض آرایش سخن و تزیین کلام باشد مثلاً در آخر ابیای حریفی
لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زبان ندارد چنانکه تاف در رقم و تلم که در مقابله رقم علم هم درست است
و این را **التزام و اغماط** نیز خوانند و ازین قسم است حذف حرفی را از حروف تهجی
در کلام لازم گرفتن چنانچه حذف الف درین رباعی خورشید سپهر روی ختم سل و در سلک
عقل و هنر و جزو کل و چشم خرد بیت رخس گلشن قدس با جبریل بود در جنبش یک بسل
و از قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط در قفا و خفا و مقطع و موصل و غیره منقوط آنکه در
کلام همه حروف بمجه باشد **بخشش** فیض می بینی زین جشن با جنبش غنایی زین جشن غیر منقوط
آنکه در کلام همه حروف مبهمل باشد چون بر که اسم الله راورد دارد و او را ک کو هر مراد کرد

رباعی

عجز

منقوط

منقوط

ر
ب
ج

هر دو لفظ آخر فقرتین در وزن و عدد حروف و حرف روی متفق باشد چون گل و مل
و مخموری و بهجوری و غیرهم سنائی **س** خیر از تیغ او خراب شده پایزالش همه شراب
شده **سج** موازنه آنکه دو لفظ در وزن و عدد حروف متفق و در حرف روی مختلف
باشد چون اعمار و ازارق و مراتب و مراسم و وجود و غفور و هشیار و مسا و غیر
و این **سج** به نسبت **سج** دیگر مستحسن و مرغوب نیست و در نظم نمی آید چرا که آخر کلمه در نظم
قافیه داشتن واجب است فائده بد آنکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت
قافیه در آخر فقرات نثر باشد آنرا **سج** گویند و از محاسن **سج** قصر فقره مستحسن شمرده اند
و احسن تر آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانچه ابروان تجسته کلید درهای بسته اگر چه بعضی
از باب صنایع بر آنکه حروف و ادوات هم که در او آخر فقرتین نیست بحفظ مراتب
سج مثل بود و فرمود **سج** نگاه دارند اما بیشتر از اصحاب صنایع و از باب **سج** جای
کلام را بحروف و ادوات **سج** ساختن یکی شمرده اند و دیگر آنکه تعداد الفاظ و حروف
هر دو فقره و مصرع و قلیت و کثرت مساوی باشد اگر چه هر مقام این رعایت بیشتر
نیاید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده باشد فقره ثانیه کرده شود و در فقره ثانی
چند آنکه حروف زیاده تر باشد جایز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن مثل
صحیفه شریفه و نیتقه ایقه که آنرا **سج** مزدوج گویند و جنب یکدیگر مستحسن
شمرده اند چنانچه مخفی و محجب و پوشیده و پنهان تر صیغ آنکه جمیع الفاظ
در دو فقره نثر یا در مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند
ابوالفرج **س** بر زم و بر زم قضا کوشش و قدر بخشش با بغرم و خرم و جنبش
وزمین آرام با چنانچه **ن** ای محب مخلص و ای حب اخلص علوی در جهت محبت

ر
ب
ج

ر
ب
ج

و سموی زینت سودت مقتضی گذارش تعریف و مثنوی نگارش تو صیف نیست عبدالواهم
 بی صحبت او دولت جمید نخواهم بای صورت او طلعت خورشید ز بنیم و که
 آرایش آفاق شد خسار بزم آرای او با آسایش عشاق شد دیدار روح
 افزای او ذوقا فیتین شعر را گویند که دو قافیه دارد چنانچه سنائی گوید
 عقل و فرمان کشیدنی باشد با عشق و ایمان چشیدنی باشد مستلوان
 شعری باشد که در دو بحر یا زیاده از آن خوانده شود چنانچه مثنوی سحر حلال مولانا
 ابلی شیرازی شتلمبر این صنعت است و بر تیش ذوقا فیتین آورده و در قافیه دوم
 رعایت تجنیس کرده و این بیت از آنجاست ای شده در خانه جان
 منزلت با خانه جان یافته زان منزلت تلمیح و این صنعت چنان است که کاتب
 در انشای کلام اشارت نماید بقصه مشهوره سعدی پدرم روضه ضو
 بدو گندم بفروخت با مخالف باشم اگر من بجوی نفروشم اوله
 گلستان کند آنشی بر خلیل اگر و بی باتش بر ذاب نیل سیاق الاعداد
 عبارت از آنست که اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه شاعر
 گوید یگانه که دو کون و سه روح و چار طبع با چون پنج حس و شش ارکان متابع
 اند او را با اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید باز نه سپهر بدیده گون خبر دهد
 او را با چنانچه بزرگی فرماید ده بار زنه سپهر تا هشت بهشت با هفت
 اخترم ز شش جهت این بار نوشت با کربنج حواس و چهار ارکان سه روح با ایزد
 کون چون تو یک تن بهشت تو شیخ آنست که اگر حرف اول هفت ص را بر
 مصرع غزل یا رباعی یا مثنوی جمع کنند اسم شخصی یا فقره یا مصرع یا مبتدی یا

ذوق فیتین
مستلوان

تلمیح

سیاق الاعداد

مثنوی

چیزی که مقصود متکلم است بر آید چنانچه رشید الدین و طوطا گوید **م** معشوقه دلم به تر
اندوه نخت **ا** حیران شدم و کسی نگیرد دوست **ا** مسکین تن من ز پای محنت
شده پست **ا** دست غم دوست پست من شکست **ا** اگر سر حرف این چهار مصرع
جمع کند نام محمد بر آید و تحقق این صنعت است مشعر و مدور و مرثعه و امثال آن و این از
قبیل بازیچه اطفال است **م** باوله الراسین **ک** کاسیک که در میان دو لفظ و
سر حرف **م** باوله پذیرد چنانکه از غرض نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زر
پیش درویشان رفتی و مانند سیل میل بطفیل خیل نمودی علی هذا القیاس بر اعراس
استهلال آنکه در ابتدای کلام یا در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده
الفاظی چند ذکر کنند که مشعر بر مطلب باشد تا معلوم شود که این کتاب قصیده
در فلان مضمون و فلان احوال است چون ای یکدانه از شهب سجاد ای شهسوار
ادیم عطا فارس روزگار مرکب تو باد **ا** سپ تیر گام که بعقیدت انجام عنایت شده
بود طی مراحل مرام نموده بنزد مقصود رسید **ع** کلامی است موزون که دلالت میکند
بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما با انواع دلالت حرفی و لفظی چنانچه در اسم شهاب گفته است
فرو آه مقلوب در میان شب **ا** نام آن سرو ماه رو باشد **ا** چنانچه شاعری در نام غم گفته
یک بانگ کلاغ و نیم گنج **ا** نام بیت سن دران **گ**نج لغز در اصطلاح کلامی است
موزون که دلالت میکند بر ذات شی از شبانذکر صفات علما و آرا پارسایان جیتان گویند
چنانچه شاعر در خبر گفته است **ش**عر چه چیز است آنکه باشد گرد و غلطان **ا** دو نام
زنده دارد و یک بیجان **ا** خزان باشد که این معنی نفهم **ا** زبیر کمتر بود آن مرد نادان
تاریخ کلامی است که از حروف مصرع یا الفاظ مخصوص اعتبار حساب جمل نه هیچ یک

مباذله

براعت

تک

نقد

برنج

کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنفا فاصله کبرئیه کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکمشت ف اتم اجزای هشت رکن است بر سبیل کثرت و آنرا ششمین گویند و اگر شش رکن باشد آنرا سیمین نامند و اگر هفت چهار رکن دارد آنرا مرتفع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال ششمین و سیمین کرده اند و استعمال مرتفع نهایت قلیل ف رکن اول مصرعه اول را ص گویند و رکن آخر مصرعه اول را ع و رکن اول مصرعه ثانی را ا ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرعه ثانی را ضرب و عجز و هر رکن که در میان این چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند.

تفصیل

منظر پنجاه و نهم در تقطیع

تقطیع در لغت پاره پاره کردن و با اصطلاح عروض مراد از برابر کردن حرف وزن است با حروف میزان بوجهیکه هر متحرک در برابر متحرک برساکن در مقابله ساکن بیاید و اختلاف حرکات که ضمّه و فتحه و کسره است معتبر نیست چنانچه لفظ الهی را بر وزن فعولن و ثنا گفتن را بر وزن مفاعیلن میثاقند و در تقطیع حروف مفعول معتبر است نه مکتوبه پس الف محدود ده که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند چنانچه آدم بر وزن فعلن بسکون عین و کسره اضافه جانیکه با شباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من بشد را بر وزن مفاعیلن دارند حرف مُشد را بجای دو حرف شمارند چون خرم بر وزن فعلن و الف و صل را گاهی ساقط کنند چنانکه ع من از بیگانگان هرگز ننالم تقطیعش منزبکا مفاعیلن گاه هرگز ننالم مفاعیلن ننالم

عنه فی الضم واداء
کن فعلن
بای
مضمون

فعلن و گاهی بحال دارند چنانچه درین بیت آگاه **س** از دل یار کینه می بارد به سنگ
از آب کینه می بارد به تقطیعش از دلی یا فاعلاتن رکن می مفاعلهن بار و فعلن سنگ از
فاعلاتن بگین می مفاعلهن بار و فعلن و اگر بعد از مده و و حرف ساکن
واقع شود همچو گوشت و صیت و ساخت و مانند آن و در میان مصرعه باشند اگر آن دو
ساکن در برابر یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط چنانکه
ع کار و برکش گوشت برکت سب را به تقطیعش کار برکش فاعلاتن گوش برکش فاعلاتن
تاس را فاعلهن این مطابق زعم متقدمین است اما نزد متاخرین همقاط یک ساکن ضرور
و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک گرد و اگر در آخر مصرعه
بیایند یکی را اسقاط و باقی را بحال گذارند چنانکه در اوزان شعر هیچ جا اجتماع سه ساکن جائز نیست
و نون ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود چنانکه **ع** رفت جان
چون بر حسین چین را نمود به تقطیعش رفت جا و فاعلاتن بر جی جی فاعلاتن را نمود فاعلاتن
و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند و **ا و خ و ب و غ و و خ و ج و ح و ش و ت و و** ساقط
میگرد و چنانکه **ع** خواب غور خوابه من خوش بود به تقطیعش خاب خری مفتعلن حاجی
من مفتعلن خوش بود فاعلهن - **و ا و عطف** را گاهی بجای حرکت شمارند چنانکه
ع دل و دلدار و صبر و طاقت کو به تقطیعش دل و دل فاعلاتن ر صبر طام فاعلهن
قت کو فعلن و گاهی بجای حرف ساکن - **و ت ا می** مختفی مثل گریه و خنده گاهی ساقط
شود چنانکه **ع** گریه کردم خنده کردی جان من به تقطیعش گری کردم فاعلاتن خند کردی
فاعلاتن جان من فاعلهن و گاهی سلامت ماند و **ت ا می** که وجه ساقط شود و اگر در
آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند و **ه و یرت** که قبل از و یک ساکن باشد چون

در بیان بیت افتد متحرک محسوب و موقوف شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانچه تا زیست و پرست و التقای ساکنین چون در وسط مصرعه واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود **هـ** ز شوق لبش خون می خورد دل یاد و تا گشته زلفش می بود دل را تقطیعش چنین کنند - ز شوقی فعولن لبش خو فعولن همی خو فعولن و دل فعل - و تا گشت فعولن ت زلفش فعولن همی بر فعولن و دل فعل -

منظر نجاه و هشتم در عدد اوزان بحور

بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور و ابرکان ضرور است و جمله نوزده بحور از چنانکه اسمی آن درین قطعه مجتمع است قطعه رجز خفیف و رمل منسرح و در مجتث و بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید و مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است مضارع و متدارک قریب نیز جدید بدانکه درین بحور طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب است و فارسیان درین پنج بحر شعر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم - ازین بحور بعضی از کرایه یک رکن حاصل شود و بعضی از دو رکن - آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است - و آنچه از دو رکن صورت بگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است چنانچه ازین جدول بحور و وزن آنها ظاهر است -

اسماء بحور و اوزان اصلی آنها

اسمای مجوز	وزن	اسمای مجوز	وزن
طویل ^۱	فَعُولٌ مَفَاعِيلٌ فَعُولٌ مَفَاعِيلٌ	سریع ^{۱۱}	مُسْتَفْعِلٌ مَفْعُولَاتٌ
مدید ^۲	فَاعِلَاتٌ فَاعِلٌ فَاعِلَاتٌ فَاعِلٌ	حقیقت ^{۱۲}	فَاعِلَاتٌ مَفْعُولَاتٌ مَفْعُولَاتٌ مَفْعُولَاتٌ
بیض ^۳	مُسْتَفْعِلٌ فَاعِلٌ مَفْعُولٌ فَاعِلٌ	مجتث ^{۱۳}	مُسْتَفْعِلٌ فَاعِلَاتٌ مَفْعُولٌ فَاعِلَاتٌ
کامل ^۴	مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ	مقتضب ^{۱۴}	مَفْعُولٌ مَفْعُولَاتٌ مَفْعُولَاتٌ مَفْعُولَاتٌ
وافر ^۵	مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ	مستحارب ^{۱۵}	مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ
رمل ^۶	فَاعِلَاتٌ فَاعِلَاتٌ فَاعِلَاتٌ فَاعِلَاتٌ	مستدارک ^{۱۶}	فَاعِلٌ فَاعِلٌ فَاعِلٌ فَاعِلٌ
ہرج ^۷	مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ	قریب ^{۱۷}	مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ
رجز ^۸	مُسْتَفْعِلٌ مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ مَفْعُولٌ	جدید ^{۱۸}	فَاعِلَاتٌ فَاعِلَاتٌ فَاعِلَاتٌ فَاعِلَاتٌ
مفسر ^۹	مُسْتَفْعِلٌ مَفْعُولَاتٌ مَفْعُولَاتٌ مَفْعُولَاتٌ	مشاکل ^{۱۹}	فَاعِلَاتٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ مَفَاعِيلٌ
مضارع	مَفَاعِيلٌ فَاعِلَاتٌ مَفَاعِيلٌ فَاعِلَاتٌ

منظر نچاہ نہم در بیان رکن سالم و غیر سالم و بیان زحافات

بدانکہ رکن بردو قسم است سالم و غیر سالم سالم آنست کہ بحسب وضع و اضع بود
 چون مفاعیلین و غیرہ کہ پیش ازین مذکور شد و غیر سالم آنست کہ بہ نسبت اصل
 و ذوات آن تغیری یا افزونی یا نقصانی یافته شود همچو از مفاعیلین مفاعیل بسکون لام
 و مفاعیلان و مفاعیل بضم لام - رکن غیر سالم را **مُزاحف** نامند
 و تغیری کہ در واقع است آنرا **زحافات** گویند - از جدولی کہ در تحت مرقوم میشود
 اسماء زحافات و مُزاحفات مع الترتیب واضح خواهد شد -

از فاعلاتن بجایش نهند و فعلا از فعلاتن فعلن کسبر عین بجایش نهند و مفعول از مفعولن
 فعل نفیج عین بجایش نهند **حرف** مبنی بریدن و انداختن حرف اول کلمه سباعی چون فاعیلن
 از مفاعیلن مفعولن بجایش نهند و **الف** فرو گذاشتن من و زیاده کردن الف در و ت
 مجموع آخر رکن پیش از ساکن چون **متفعلان** از مستفعلن **طی** ته کردن و انداختن حرف
 چهارم ساکن چون **متفعلن** از مستفعلن بجایش نهند و مفعلات از مفعولات فاعلان
 بجایش نهند و مفعلات بضم تا از مفعولات فاعلات بضم تا بجایش نهند و مفعولن از مفعولن فاعلن
 بجایش نهند **حرف** مبنی بریدن و دوختن آن و انداختن حرف دوم ساکن چون
 متفعلن متفعلن فاعلن بجایش نهند و فعلاتن از فاعلاتن و فعلن کسبر عین از فاعلن و
 مفعولن از مفعولن فاعلن بجایش نهند **شکل** چهار پایه را یا برین بستن و اجتماع خبر کف
 چون فعلات بضم تا از فاعلاتن **قطع** بریدن و انداختن سبب خفیف حرف آخر و تد مجموع
 ساکن کردن اقبل آن **حرف** آخر از یک رکن چون فاعل از فاعلاتن فعلن بسکون عین بجایش نهند
 و در غیر فاعلاتن انداختن حرف ساکن و تد مجموع و ساکن کردن اقبل متحرک آن **حرف** چون
 مستفعلن از مستفعلن مفعولن بجایش نهند و فاعل از فاعلن فعلن بسکون عین بجایش نهند
 و فعل کسبر عین از فعلن کسبر عین فعل نفیج عین بجایش نهند و **وقف** استادن
 و ساکن کردن حرف هفتم متحرک چون مفعولات بسکون تا از مفعولات بضم تا کسب
 پی پاشنه بریدن و انداختن حرف هفتم متحرک چون مفعولات از مفعولات بضم تا مفعولن
 بجایش نهند **حرف** مبنی و گوش دست بریدن و انداختن بر دو سبب خفیف و ساکن
 کردن حرف هفتم متحرک از یک رکن چون **ت** لا بسکون تا از مفعولات بضم تا فاعل بجایش
 نهند **حرف** مبنی بریدن و انداختن بر دو سبب خفیف و حرف هفتم متحرک از یک رکن چون

لا از مفعولات قع بجایش نهند تلم الغتحتین رخنه شدن و انداختن حرف اول کلمه خاص
 سالم و رابعی مقبوض چون فعولن فعلن بسکون عین بجایش نهند و عول بضیم لام از
 فُعول فعل بسکون عین و ضم لام بجایش نهند مَهم دندان ازین شکستن و اجتماع حذف
 و قصر چون مفاع از مفاعیلین فعول بجایش نهند اضممار لاغر کردن و ساکن کردن
 متفاعلین متفعّلین بجایش نهند جب خضی کردن و انداختن و سبب خفیف از
 آخر مفاعیلین چون مفاعیلین فعل بجایش نهند بثر بریدن و دم و اجتماع تلم و حذف در کن
 فعولن و اجتماع قطع و حذف و فاعلاتن و اجتماع خرم و جب و مفاعیلین چنانچه در فوکن
 فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلین فع بدل از فاعل و از آن در لای گوشتی
 ران و اجتماع خرم و مَهم چون از مفاعیلین مَهم و لن و یا با حرکت ماقبل و در شود فاع بنا
 ف باید دانست که بحر از بحر مذکوره بسبب زحافات متنوع با انواع متعدد
 و متشکل با اشکال مختلفه میگردد پس اولی و النسب آنت که ابیاتی چند در نظیر اوزان
 استعمال کثیر الوقوع بر بحر مَهم اوزان و ارکان هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت
 بحر حاصل شود و نیز مخفی نماید که اوزان بحر استعمال عجم بعضی مرغوب و کثیر الوقوع
 و بعضی مستفرد و متروک یا نادر الوقوع اند پس برای علامت اوزان مرغوبه و مطبوعه
 حرف عین در ابتدای هر یک از آنها نگاشته و متغیر را بحالش گذاشته شد
 تا فهم آن بر طالب آسان گردد.

منظر شخصت و یکم در مثله بحر و اوزان مستعمله شعرای فارس
 بحر طویل ششمین سالم

فعولن مفاعیلین فعولن مفاعیلین
 با حسان ثولی حاتم رفعت ثولی کسری

اوزان بحر
 مفاعیلین مفاعیلین
 مفاعیلین مفاعیلین
 مفاعیلین مفاعیلین

طویل عروض ضرب مقبوض	
فعلون مفاعیلن مفعولن مفاعیلن	شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا
بحر مدّیث مثنی	بحر مدّیث مثنی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	دل ز بخت ای صنم خون خود را بخورد
بحر بسیط مثنی	بحر بسیط مثنی
مستغیلن فاعلن مستغیلن فاعلن	چون خار و خس روز و شب افتاده ام دور
بحر بسیط مثنی مجنون	بحر بسیط مثنی مجنون
مستغیلن فاعلن مستغیلن فاعلن	دانی چه گفت مرا آن لبس سحری
بحر وافر مثنی	بحر وافر مثنی
مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن	چه شد صفا که سوی کسی چشم و فانی نگری
بحر کامل مثنی	بحر کامل مثنی
مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن	به صنوبر قد و گلشی اگر ای صبا گدزی کنی
کامل مثنی مصر	کامل مثنی مصر
مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن	صنای خالت را چه شد که بماند ردافتی
بحر نرج مثنی	بحر نرج مثنی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
نرج مثنی اخرب مکفوف مقصور	نرج مثنی اخرب مکفوف مقصور
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	شوری شده از خوابم دیده کشودم
نرج مثنی اخرب	نرج مثنی اخرب

فاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن
 بحر مدّیث مثنی
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 بحر بسیط مثنی
 مستغیلن فاعلن مستغیلن فاعلن
 بحر بسیط مثنی مجنون
 مستغیلن فاعلن مستغیلن فاعلن
 بحر وافر مثنی
 مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن
 بحر کامل مثنی
 مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن
 کامل مثنی مصر
 مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن
 بحر نرج مثنی
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 نرج مثنی اخرب مکفوف مقصور
 مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 نرج مثنی اخرب

افزان
 است

لا درین جا
مفعولین با
مفاعیلین
نماید

	رجز مثنی مجنون مطوی	
مفاعیلین مفاعیلین مفعولین	فغان کنان بر سحر کوبی تو میگذرم	
	رجز مثنی مجنون مقطوع	
مفعولین مفاعیلین مفعولین	ماه گنویت که زینت بدین زیبائی	
	رجز مسدس سالم	
مفعولین مفعولین مفعولین	ساقی بعشرت کوش در دوران گل	
	رجز مسدس مجنون	
مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین	کنون که گرد از بهار خوش هوا	
	رجز مسدس مطوی	
مفعولین مفعولین مفعولین	نبست مرا جز تو نگاری دگری	
	رجز مثنی مجنون سالم	
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	شکل دلبردن که تو داری نباشد دلبر	
	رجز مثنی مسبق	
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	تا بلی گریم بزاری همچو ابرو بهاران	
	رجز مثنی مشکول مسبق	
فعلات فاعلیات فعلات فاعلاتن	بها زمان سلطان که رساند این دعا را	
	رجز مثنی محذوف ع	
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	هر که را منم سخن با او هر جامی کنم	
	رجز مثنی مشکول ع	

فِعْلَاتُ فاعِلَاتُ فِعْلَاتُ فاعِلَاتُ بِإِذْنِ اللَّهِ

رمل متقن محبوب

فعلات فعلاتن فعلاتن فعلیاتن
کسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب

ف بعضی از مل مجنون را بر شاخ زده رکن بنا کرده اند و در عرف ناواقفان از غلطی بجز
طویل گمان برند عصمت الله بخاری گوید **و** رنگ خیار و دُر گوش و خط و قد
و قد و عارض و خیال و لبیت ای سر و پر روی حسن بر آشفیق و کوکب شام و سیمر
و طوبی و گلزار بهشت است و بلبل و طرب چشمه گور و فیضان شاخ زده بار

مل متین مجنون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلن یا فاعلات	بازول بردزن پرفنی بابتد میرے
-------------------------------	------------------------------

رمل مسدس محذوف ۴

فَاعْلَامُ فَاَعْلَامُ فَاَعْلَامُ فَاَعْلَامُ فَاَعْلَامُ ۱۳
گفت زاهد از بهر شرم ده خبر

مل مسدس سالم

فَاعْلَاسْ فِاعْلَاسْ فِاعْلَاسْ يَا عَالِيَيْنِ
رَخْ كَمَنْ هِنَهْ اِنْ چَو اَنْدِجان مَانِي

مل مسدس مخبون مقصور

فَاعْلَامُ فِعْلَاتِنِ فَعْلَاتٍ بِفِعْلَانِ سَبْعٌ
شَكْرُنِ لِمَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ

مل مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلین بنفعلن
مخراصیہ ظریفانہ براہ

الحکم سر بہ مسدس مطوی موقوف ہے

سقطعلی شقطنی نایب‌العلما
وقت ضرورت چونانند گزین

سیرای مطوی موقوف مجدوع		
مفتعلن مفتعلن فاعل	یاغی خند	ای گل رویت سبیل خیر
سیرای مخبون مکسوف		
مفتعلن مفتعلن مفتعلن فاعل	ای بهر بان بر حال من نظر کن	
سیرای مطوی مکسوف ع		
مفتعلن مفتعلن فاعل	شیر خد	ای شاه ولایت علی
بکسر منسرح مثنوی موقوف		
مفتعلن فاعل	مفتعلن فاعل	ای که دلم صید اوست میر کار من است
منسرح مثنوی مکسوف ع		
مفتعلن فاعل	مفتعلن فاعل	نوش لب در رسید هوشن بردار حسن
منسرح مثنوی مسخور		
مفتعلن فاعل	مفتعلن فاعل	آنچه تو داری بحسن ماه ندارد
منسرح مثنوی اخر بع		
مفعول فاعل	مفعول فاعل	سیفی گدازان شد در شهر آن پر پرو
منسرح سدس مطوی		
مفتعلن فاعل	مفتعلن فاعل	شاه جهان باد تازمانه بود
بکسر خفیف سدس		
فاعل	فاعل	تازه شد باغ و آن نگار نیامد
خفیف سدس مخبون مقطوع ع		

۱- درین عبارت
 ۲- و ان السعدین و مخن
 ۳- اسرار غامضی و مکن الامور
 ۴- این خبر و تحقیق الاخبار
 ۵- جامی
 ۶- مفتعلن فاعل
 ۷- مفتعلن فاعل
 ۸- مفتعلن فاعل
 ۹- و اگر مفتعلن فاعل
 ۱۰- فاعل آن چه بود
 ۱۱- فاعل آن چه بود
 ۱۲- فاعل آن چه بود
 ۱۳- فاعل آن چه بود
 ۱۴- فاعل آن چه بود
 ۱۵- فاعل آن چه بود
 ۱۶- فاعل آن چه بود
 ۱۷- فاعل آن چه بود
 ۱۸- فاعل آن چه بود
 ۱۹- فاعل آن چه بود
 ۲۰- فاعل آن چه بود
 ۲۱- فاعل آن چه بود
 ۲۲- فاعل آن چه بود
 ۲۳- فاعل آن چه بود
 ۲۴- فاعل آن چه بود
 ۲۵- فاعل آن چه بود
 ۲۶- فاعل آن چه بود
 ۲۷- فاعل آن چه بود
 ۲۸- فاعل آن چه بود
 ۲۹- فاعل آن چه بود
 ۳۰- فاعل آن چه بود
 ۳۱- فاعل آن چه بود
 ۳۲- فاعل آن چه بود
 ۳۳- فاعل آن چه بود
 ۳۴- فاعل آن چه بود
 ۳۵- فاعل آن چه بود
 ۳۶- فاعل آن چه بود
 ۳۷- فاعل آن چه بود
 ۳۸- فاعل آن چه بود
 ۳۹- فاعل آن چه بود
 ۴۰- فاعل آن چه بود
 ۴۱- فاعل آن چه بود
 ۴۲- فاعل آن چه بود
 ۴۳- فاعل آن چه بود
 ۴۴- فاعل آن چه بود
 ۴۵- فاعل آن چه بود
 ۴۶- فاعل آن چه بود
 ۴۷- فاعل آن چه بود
 ۴۸- فاعل آن چه بود
 ۴۹- فاعل آن چه بود
 ۵۰- فاعل آن چه بود
 ۵۱- فاعل آن چه بود
 ۵۲- فاعل آن چه بود
 ۵۳- فاعل آن چه بود
 ۵۴- فاعل آن چه بود
 ۵۵- فاعل آن چه بود
 ۵۶- فاعل آن چه بود
 ۵۷- فاعل آن چه بود
 ۵۸- فاعل آن چه بود
 ۵۹- فاعل آن چه بود
 ۶۰- فاعل آن چه بود
 ۶۱- فاعل آن چه بود
 ۶۲- فاعل آن چه بود
 ۶۳- فاعل آن چه بود
 ۶۴- فاعل آن چه بود
 ۶۵- فاعل آن چه بود
 ۶۶- فاعل آن چه بود
 ۶۷- فاعل آن چه بود
 ۶۸- فاعل آن چه بود
 ۶۹- فاعل آن چه بود
 ۷۰- فاعل آن چه بود
 ۷۱- فاعل آن چه بود
 ۷۲- فاعل آن چه بود
 ۷۳- فاعل آن چه بود
 ۷۴- فاعل آن چه بود
 ۷۵- فاعل آن چه بود
 ۷۶- فاعل آن چه بود
 ۷۷- فاعل آن چه بود
 ۷۸- فاعل آن چه بود
 ۷۹- فاعل آن چه بود
 ۸۰- فاعل آن چه بود
 ۸۱- فاعل آن چه بود
 ۸۲- فاعل آن چه بود
 ۸۳- فاعل آن چه بود
 ۸۴- فاعل آن چه بود
 ۸۵- فاعل آن چه بود
 ۸۶- فاعل آن چه بود
 ۸۷- فاعل آن چه بود
 ۸۸- فاعل آن چه بود
 ۸۹- فاعل آن چه بود
 ۹۰- فاعل آن چه بود
 ۹۱- فاعل آن چه بود
 ۹۲- فاعل آن چه بود
 ۹۳- فاعل آن چه بود
 ۹۴- فاعل آن چه بود
 ۹۵- فاعل آن چه بود
 ۹۶- فاعل آن چه بود
 ۹۷- فاعل آن چه بود
 ۹۸- فاعل آن چه بود
 ۹۹- فاعل آن چه بود
 ۱۰۰- فاعل آن چه بود

فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	سبع	چوخت بنود گل باغ ارم
مستدارک مثنی مقطوع			
فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ	فَعْلُنْ	سبع	تاکی مارا در غنم داری
مستدارک مثنی مجنون مقطوع			
فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ	فَاعِلُنْ	مذال	سبیل به بر سن فرن
بحر قریب مسدس مکفوف			
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن	مفاعیل	بنا علیین	خداوند جهان بخش شاه عادل
قریب مسدس اخر ب مکفوف			
مفعول مفاعیل فاعلاتن	مفعول	بنا علیین	دراج در شهر بار باشد
قریب اخر ب اہتم سبع			
مفعول مفعول فاعلاتن	مفعول	بنا علیین	اقبال بود عروج طالع
بحر جدید مسدس مجنون			
فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ مفاعِلُنْ	فَعْلَاتُنْ	بنا علیین	بنود چون قدس و ست صنوبری
بحر متشاکل مثنی مکفوف			
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	فاعلات		خیر و طرّف چمن گیر با حریف سمن بوی
<p>بدانکه فصیحای عجم اوزان رباعی را از بحر نزع اختراع کرده اند و اوزان آن بست و چهار است و برای آن دو شجره مقرر کرده اند یکی شجره اخر ب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجره اخر م که رکن اول آن مفعول باشد و هر یکی از آن شجره دوازده وزن دارد و از اجتماع اوزان دوازده گانه بایکدیگر رباعی ناموزون نشود بلکه اگر است و</p>			

مولا ابوسفیان

وضع کرده

سالم بنام

سبب آمده

مع اگر جان

مقصود فارسی است

و مترکی مقصود

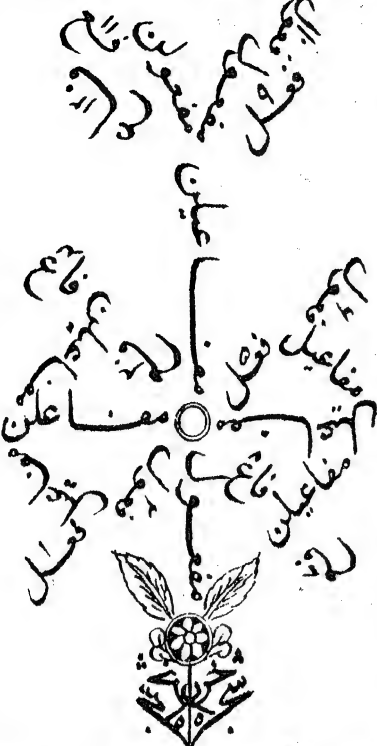
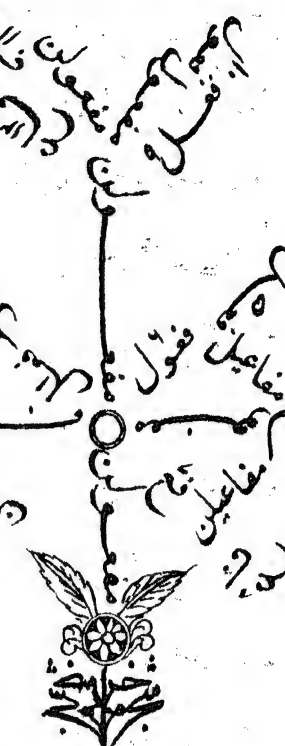
و این فارسی از کدام

متقدّم و متخرّج

بقطعه درین اوزان

بنام ده

بجو

	صورت هر دو شجره انبیت	
شجره انبیت		شجره انبیت
		
منظر شصت و دوم در علم قوانین		
<p>حروف قافیه بدانکه مراد از قافیه حرفی یا حرفی چند است که آنها را در آخر مصراع یا بیت در الفاظ مختلفه بیارند و آن نه است اول روی که اصل قافیه است یعنی روی در قافیه ضرورت گوید اگر حرف نباشد و قافیه بدون آن تحقق نمیشود. چهار حرف یعنی ردف - قید - تاسیس - وصل قیل روی بیایند - و چهار یعنی وصل خروج - نایره - مزید - بعد روی واقع میشوند پس ردف عبارت است از حروف مدّه که الف ساکن با قبل مفتوح و و او ساکن با قبل مضموم و یای ساکن با قبل مکسور اگر</p>		

حروف قافیه

روی

ردف

منظر شصت و چهارم در القاب قافیه

اگر روی ساکن باشد آنرا مقید گویند و اگر متحرک مطلق نامند و هر واحد ازین
بر دو قسم است یعنی سوای روی حرفی دیگر در قافیه نباشد آنرا مجزوه گویند و اگر حرفی
با او باشد قافیه را بان منسوب کنند مثلاً مقید مجزوه یا مرد فیه یا موسسه
یا موصوله علی هذا القیاس مطلق مجزوه یا مرد فیه یا موسسه یا
موصوله و نیز باید دانست که اگر قافیه با حرف قید باشد آنرا نیز مرد فیه گویند
و اگر شتمل بر خروج و مزید و نائره باشد آنرا نیز موصوله گویند.

منظر شصت و پنجم در تقسیم قافیه

و نیز القاب قافیه باعتبار حروف ساکن و متحرک پنج قسم است - مترادف متوار
متدارک - مترکب - متکاوش - مترادف آنکه در آخر قافیه دو ساکن
بما فصل واقع شوند متواتر آنکه باین دو ساکن یک متحرک باشد متدارک
آنکه در میان دو ساکن دو متحرک باشد مترکب آنکه در میان دو ساکن یک متحرک
باشد متکاوش آنکه در میان دو ساکن چهار متحرک واقع شوند و این قسم
مخصوص شعر عربی است و در فارسی نمی آید.

منظر شصت و ششم در عیوبات قافیه

اول غلو که روی جاتی ساکن و جاتی متحرک باشد چنانکه درین بیت
کجا دمن خراب کجا پادشاهین تفاوت ره از کجا است تا کجا پادشاه دوم القافیه خدای
حرف روی خواه کی فارسی و دیگری عربی باشد مثل سنگ - و شک - و لب و لب
خواه بر دو قریب المخرج باشد مثل نخل و گناه - الفیاض و التماس - و این

القاب قافیه

درین بیت سنای

نایب بعلفی ز غنای

کرده شیر خود را در آید

مع چنانچه در صف

زیر آنجا حکم داد

امیران او حرم

تقسیم قافیه

در پنج قافیه

سکوبه خوش

بر دامن و جف دران

در آرد دل طلب زار

میکند دل توان با دشت

دال غنای شاه در قطع

نیک شود

عیوب قافیه

در پنج عیب

نایب ز درایت

نکند ز روز اول

دست او خنجران باو

نص

قصیده

غزل

عجبی

و مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن - یا فعولن سوم مفعول مفاعیلن مفاعیلن - یا فعولن
 چهارم فاعلاتن مفاعیلن فعلن - یا فعلات یا فعلاتن یا فاعلاتن یا فاعلات
 یا فاعلن ششم فاعلاتن فعلاتن فعلات هفتم مفعولن مفعولن فاعلن - یا فاعلاتن
 سوم قصیده و آن شعر است که هر دو مصرع بیت اول قافیه داشته باشد و شرط
 است که زیاده از دو اوزده بیت بود و اکثرش را حدی نیت اما متاخرین صد و بیست
 قرار داده اند و این بر دو قسم است مشبب و مجدد مشبب آنکه آغازش بر مضمون دیگر بود
 یعنی ذکر آیام شباب شراب و کباب شاید و مستی و صحبت یار و موسم بهار و باران
 و گلزار باشد و از آنجا شاعر بطریقه پسندیده سوی مدح ممدوح رجوع نماید آن مضمون را
 تشبیب خوانند و این رجوع را مخلص و گریز نامند و بیشتر که ختمش بر دعای کند
 و عاییه گویند و دو قصیده دو و سه مطلع آوردن جائز است و این از جنس قصیده است
 و قصیده مشتمل بر مضمون مدح و حمد و ثناء و ذم و نصیحت و حکایت می باشد مجدد
 آنکه چنین نبود چهارم غزل که اشعار متفق الوزن و القوافی را گویند که هر دو مصرع
 مطلعش قافیه داشته باشد و این زیاده از پانزده بیت و کم از پنج نیز متاخرین جائز نیست
 و مضمون آن مشتمل بر ذکر حسن معشوق و حسن معشوق و حسن و صفت خط و خال
 و صفت گل و بلبل وصال و هجر و جور و جفای یار و جفای فلک باشد و بیت
 اول قصیده و غزل که هر دو مصرعش قافیه دارد مطلع نامند و بیت ثانی را حسن مطلع
 اگر در معنی معادل مطلع بود و بیت اخیر را مقطع گویند و در آن متاخرین مخلص خود
 نویسند و آیهاتی که میان مطلع و مقطع واقع شوند به بیت الغزل و بیت القصیده
 سوم سوم گردند پنجم رباعی که آنرا ترانه و دویتی و چهار مصرعی نیز گویند که چهار مصرع

آن تنفق الوزن والقوافی باشد لیکن در مصرع سوم قافیه شرط نیست و اوزان آن شخص است
 ششم قطعه و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و بیت بیت بنود مکرر مطلع
 بنیدارد و قافیه که در مصرعه ثانی بیت اولش باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر
 بمصرعه ثانی بیت کرده آید هفتم مسقط و آن شعر است که مصراع هر بند آن تنفق القافیه
 باشد مگر قافیه مصراع اخیر بند نمی بود بر قافیه که در بند اولش باشد پس اگر هر بند
 مثنی مصرعه اخیر سه مصرعه دارد مثلث و اگر چهار مصراع و اگر پنج مخمس و اگر شش
 مسدس و اگر هفت مبع و اگر هشت مثمان و اگر نه متسع و اگر ده معشره
 هشتم مستر او این مانند غزل است و فرق همین است که در شعر و نغز از اثر که بر
 وزن حکم در عروض آن بحر باشد و بحسب معنی یا ماقبل خود مربوط بود و زیاده کنند و این
 بر دو قسم است یکی آنکه نغز در آخر مصرع بود و دوم آنکه در آخر بیت باشد اما
 اول بیشتر و خوشتر است و شرط است که آن نغز در آخر مصرع بیت اول و آخر همه ابیات
 باقیه تنفق الوزن والقافیه باشد نهم ترجیع بند و آن عبارت از چند غزل تنفق الوزن
 فختلف القوافی است که در آخر هر یک فردی ذوالقافیه که بحسب سنی بابت سابق
 مناسبتی دارد مکرر آرند و هم ترکیب بند و آن مثل ترجیع بند است و فرق
 همین است که بر فردی ذوالقافیه که در ترکیب بند بعد غزل می آید جدا گانه می باشد
 و این را **سوخست** نیز می نامند.

تکلمه

مثنوی

مع
 و سنی
 و سنی
 و سنی

مثنوی

مثنوی

مثنوی

کلام

منظر شصت و نهم در عیوب کلام

اول تنافر کلمات که ثقات کلام است که از تلفظ آن طبع نفرت گیرد و
 بر لسان دشوار آید چنانچه درین رباعی ای کان کف و جرح چتر و سیاره سپه

روابط درین مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو چون قد تو **لصفت**
مصرعه از جنفا و از عتاب و از ادا و از نگاه نهیم تخلیغ که شعر را در وزن نامطبوع و
ناخوش در کان ثقیل بنویسند و هم حشو و از اقسام ثلثه آن حرف حشو قبیح داخل عیوب است
چنانچه بیت گری ز رسم ز خدمت معذورم بازیرا که رد چشم و صداع سرم است
یا زو هم تعقید و آن بردو قسم است لفظی معنوی لفظی آنکه کلام بسبب تقدیم و تاخیر اجزای
و غیر مابین معنی مقصود و غیر ظاهر الدلالت باشد چنانچه **اللہ اللہ زگر دوش گردون**
نالده اعلی است اگر گس و گردون و معنی مقصود این است اگر اگر گس اعلی است
گردون است از گردش گردون می نالد و تعقید لفظی جائیکه محل فهم معنی باشد داخل عیوب
است تعقید معنوی آنکه معنی کلام بسبب کثرت لوازم بعیده بعید الفهم باشد چنانچه
از ان سوزار و ازین سوزار چو با هم زدند کشته شد صد هزار دوازدهم **سرقه**
و زدیدن کلام غیر است و آن بردو قسم است ظاهر و غیر ظاهر پس **سرقه** ظاهر برستم
می آید یکی انتقال که از آنسخ نیز گویند و دوم اعازه که از آنسخ نیز مانند و سوم سلب پس
انتقال و نسخ آنکه تمام دیگر بعینه و تملک خود آورد چنانچه نخل خواج حافظ که طامش
این است **ساق و صل تو یابد ریاض رضوان آب** بازتاب بهجر تو دارد شراب
دو رخ تاب باز اول تا آخر در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ
موجود است و این بردو بزرگ معاصر هم بوده اند اما این قسم را شعری صاف قدرت عمدا
از کتاب نمی نمایند گر بسبب توارد خاطر اعازه و **سبح** آنکه معنی را با جمیع الفاظ
یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند چنانچه درین دو بیت امیر خسرو
سر و گفتیم که بالای تو ماند لیکن با نتوانم که ازین شرم ببالا گرم با مولوی جامی

و بعضی نوشته که
لفظی عیوب است و معنی

بیت
درین مصرعه
ازین سخن
و بعضی نوشته که

سرقه

و بعضی نوشته که
سبب از دست
است

سبح

نیمه

ست

نیمه

چند

سرگشتم قد ترا و ز شرم با سر بالائی تو انغم کرد **سبح** آنکه معنی را تمام اخذ نمایند و در
 کسوت الفاظ دیگر اداس سازند چنانچه درین دو بیت جامی **س** بر من از جور تو که
 بیدار و دریا چون رخ خوب تو بنمیم همه از یاد رود **آهلی شیرازی** **س** هر چند که
 از بجز تو ام خون رود و از دل باز در چو درائی همه بیرون رود و از دل با آن **س** سر قمر غم
 ظاهر آنکه معنی را قلب کند یا لباس دیگر او کند که التباس در الفاظ کم باشد یا بکمال
 بر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند چنانچه درین دو بیت امیر خسرو **س** زلف تو سیه
 چرا است ماناک با بسیار در آفتاب گردیده است **س** صاحب **س** ز سیر خانه آینه چون
 بیرون آید همان برنزد که در آفتاب گردیده است **س** چیز را که امیر خسرو زلف نسبت داده
 میرزا صاحب بروی معشوق نسبت داده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است
 فافهم و ازین باب است این دو بیت انوری **س** برانی که خوغم نزاری بریزی و برای
 رنمای تو من هم براغم **س** خاقانی **س** تو برانی که جانم آن تو است **س** من که
 خاقانیم بر آنکه تویی **س** و ظاهر است که از دعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است
س نیز در هم سگفته اند در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و آن شعر محبوب
 می کند چنانکه **س** اگر چه صد سال ز بخودی با بخاک رهت فدا ده باشم **س** لفظ عشر
 فاعول فصلن چهار بار است.

خاتمه در تصرفات شاعری

باید دانست که اسانده نه عیوب را برای صحت وزن و درستی قافیه جایز
 داشته اند. وصل. قطع. تخفیف. تشدید. قصر. مد. اسکان. تحریک
 اشباع حرکت. وصل زیاد کردن حرفی در لفظ باشد چون الف در

ابا و ابی و او و بر و من و تنو سندا دادر در و بیا و شنا و شنا یعنی دیا و شنا
 قطع حرفی از حروف اصلی لفظ دور کردن چون تیر در بدتر و شیب از شیب
 تخفیف حرف شد و را مخفف آوردن چنانکه لفظ تنور و صف و غیره که شد
 الاصل استند-

التشدید غیر شد و را به تشدید خواندن چنانکه سعدی فرماید **ه** گر همه ز جعفری
 دارد پامردی تو شه بزرگ و گام پازر و پیر و غیره اکثر شده و آلت است ترن
 قصر الف ممدوده را مقصوره آوردن چنانچه آفتابه ممدوده را آفتابه مقصوره استقال
 مد مقصوره را ممدوده آوردن چون آستر و آبره-

اسکان حرف تحرک ساکن کردن همچو قسیم بسکون سین در قسم لفتح سین اتصال کردن-
 تحریک حرف ساکن را متحرک کردن چنانکه گرسنه بکسور نمودن سین-
 اشباع حرکت چنانکه اشباع کسر چه درین قول سعدی **ع** چو
 مردی چه سیراب چه خشک لب پادشاه اشباع فتحه لفظ نه درین قول جامی **ه**
 مباد ایچ کس چون من گرفتار
 که نه دل دارم اندر بر نه دلدار

ی م م

این کتاب موافق قانون ششم بیت و پنجم شمسویه داخل بی حسرت
 شده است باید که کسی بدون اجازت مولف
 اراده طبع نفرماید

فهرست کتاب مناظر القواعد			
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳	منظر اول تقسیم حروف تہجی و طرق تہجی	۱۰	منظر هشتم در حالات اسما
	اسلف -	۱۱	منظر نهم در اسم صفت و اسم تفضیل و اسم مبالغہ -
۴	منظر دهم در بیان فتح و تہجی القاب حروف	ایضاً	منظر دهم در ذکرہ و معرفہ -
ایضاً	منظر سوم در تعریف کلمہ و قسم آن -	۱۲	بیان ضمیر و اسم آن -
۵	منظر چهارم در بیان اسم جامد -	۱۵	بیان علم و لقب خطاب و اسم اشارہ -
ایضاً	منظر پنجم در بیان مصدر اصلی و مجلی	۱۶	بیان یا موصول و ذکرہ مضاف و منادی -
	لازمی و متعدی -	ایضاً	منظر نهم در اسم ظرف و قسم آن
۶	تعریف مصدر قیاسی و سماعی مصدر	۱۷	منظر دوازدهم در اسم عدد -
	ستصرف -	۱۸	بیان اعداد رتبی -
ایضاً	منقضب معروف و مجهول	۱۹	منظر سیزدهم در تعریف افعال متعدی
۷	طریق متعدی ساختن بیان حاصل	ایضاً	و اسم فاعل و اسم مفعول مصدر لازمی و متعدی -
	بالمصدر و طریق ساختن آن -	۲۰	مصدر معروف و مجهول اصلی و مجلی
۸	منظر ششم در بیان مشتق یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبہ -		ثبت و منفی -
ایضاً	منظر ہفتم در وحدت و جمعیت اسماء -	ایضاً	بیان ضمائر منفصلہ و متصلہ -
۹	جمع سالم و جمع مکسر نقشہ اوزان	۲۱	منظر چهاردهم در طریق اشتقاق صیغہ -
	جمع اسمای عربی مستعملہ فارسی		

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۳	منظر نازدهم در حرف بیست و نهمی و مضمون	۳۹	منظری دوم در اقسام مای مجهول
۲۵	منظر شانزدهم در طریق ساختن مجهول آخر که آن	ایضاً	منظری سوم بتبدیل حرف و مفرده بحرف دیگر
۲۶	منظر هفدهم در ساختن امر حاضر و فاعله دیگر	۴۱	منظری چهارم در معنی بعضی کلمات و حروف که متصل بلفظی شده بغیر معنی تازه میشوند
۲۹	منظر هجدهم در بیان فعل لازمی و متعدی	ایضاً	منظر نوزدهم در افعال مقصد
۳۰	منظر بیستم در تعریف حرف و حساب جمل	۴۲	حروف مفیدی طرف حروف استقهام
ایضاً	منظر بیست و یکم در معانی الفع اقسام آن	۴۳	حروف مذاکلمات و معنی حروف زوائد
۳۱	منظر بیست و دوم در معانی اقسام آن	ایضاً	حروف مفیدی معنی مانده
۳۳	منظر بیست و سوم در معانی اقسام آن	۴۴	حروف تصغیر حروف نسبت حروف مفیدی معنی رنگ حروف استنشاد حروف عطف
ایضاً	معانی تا و است اقسام آن	۴۵	حروف علت حروف تشبیه حروف شرط حروف ربط
۳۴	منظر بیست و چهارم در معانی اقسام آن	۴۶	حروف نفی حروف یتنا حروف تنبیه
ایضاً	منظر بیست و پنجم در بیان معانی شش	۴۷	حروف تاکید حروف جواب حروف تاسف
۳۵	منظر بیست و ششم در بیان معانی که اقسام که	۴۸	حروف جمع
۳۶	منظر بیست و هفتم در معانی بیستم	ایضاً	منظری نهم در مخففات و رموزات و نهنگ آن
ایضاً	منظر بیست و هشتم در بیان معانی ن	۴۸	ف در اماله
۳۷	منظر بیست و نهم در اقسام و معانی و	ایضاً	منظری ششم در ملاحظات معنیان که بر اینست
۳۸	منظری ام در اقسام و معانی ه	ایضاً	مقرر شده است
ایضاً	منظری یکم در اقسام مای معروف		

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۹	منظری هفتم در معرفت خود مرکب اقسام آن	۴۲	منظری پنجم در اقسام جمله باعتبار صفت
۵۰	منظری هشتم در مرکبات ناقصه -	۴۳	منظری ششم در اقسام جمله مرکبه -
ایضاً	بیان مرکب اضافی -	۴۴	منظری نهم در ترکیب جمله مفرد و مرکبه
۵۱	اقسام اضافت -	۴۸	منظری دهم در علم بیان و اقسام لالت
۵۲	بیان مرکب توصیفی -	ایضاً	حقیقت -
۵۳	بیان مرکب انتراجی -	۴۹	مجاز - استعاره - مجاز مرسل کنایه -
۵۴	بیان مرکب غیر انتراجی -	ایضاً	منظری یازدهم در بیان تشبیه و اقسام آن
ایضاً	منظری نهم در مرکب مفید یعنی جمله	۵۰	بیان شبه و شبهه به -
ایضاً	بیان جمله اسمیه	۵۱	بیان وجه شبه تشبیه مرکب یا مثلث
۵۶	بیان جمله فعلیه	۵۲	تشبیه تخیل و غیر تخیل و تشبیه محال
۵۷	منظری دهم در شناختن فاعل و مفعول و غیره	۵۳	تشبیه مفصل تشبیه قریب بمثل -
۵۸	منظری یازدهم در بیان جمله خبریه و انشائیة	ایضاً	تشبیه بعینه غریب بیان غرض تشبیه تشبیه
ایضاً	منظری چهارم در اجزای اصلی جمله و زواید آن		مقبول و مرود -
ایضاً	منظری پنجم در اقسام مفعول مفعول به -	۵۴	بیان ادوات تشبیه تشبیه موهکه -
۵۹	مفعول فیه مفعول له مفعول مطلق	ایضاً	تشبیه مرسل تشبیه مطلق تشبیه کنایه تشبیه تفصیل -
۶۰	منظری چهارم در تعلقات اسمی و فعلی	ایضاً	تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفصیل -
ایضاً	حال تمیز مستثنی - جاز مجرور -	۵۵	منظری یازدهم در استعاره و استعاره دفاقیه
۶۱	بدن تشبیه تاکید لفظی و معنوی -	ایضاً	استعاره عنادیه استعاره بالتصريح استعاره

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
ایضاً	کثرتی استعاره تخیلیه -	۸۶	حسن التعلیل -
۷۶	استعاره صلیه - استعاره تبعیه -	۸۷	تاکید المدح بالذم تاکید الذم بالثبوت المدح
۷۷	استعاره مطلقه استعاره مجرده - استعاره	ایضاً	مدح الموجه یعنی استتباع - ادماج - ف فرز
ایضاً	مرشحه - مجاز مرکب -	ایضاً	در استتباع و ادماج - توجیه -
۷۸	منظر پنجاه و یکم مجاز مرسل و تمام آن	۸۸	النهال الذی یزاد به الجدة تجاهل عار قول
ایضاً	منظر پنجاه و دوم در کنایه -		بالموجب - اطراد - تعجب -
۷۹	تقریض - تلویح - ایما و اشارت -	۸۹	حشو - تفسیق الصفات - سوال و جواب -
ایضاً	منظر پنجاه و سوم در علم بدیع -	۹۰	حسن الطلب حسن الطبع حسن القیاس -
۸۰	بیان تمام شرفی مسیح - مرجز - غاری و غیره	ایضاً	التفات - تمییز - ارسال المثل -
۸۱	منظر پنجاه و چهارم در صنایع معنوی -	۹۱	جملع اللسانین - تضمین اللسانین - ابداع -
ایضاً	تضاد یعنی مطابقت - تدبیر - مقابله -	ایضاً	اقتباس منظر پنجاه و پنجم در صنایع لفظی -
۸۲	مراعات النظیر - ایهام تناسب ایهام تشابه	ایضاً	تجنیس تام - تجنیس ماثل -
۸۳	مزاوتة ارصاد یکس - رجوع - استخراجه -	۹۲	تجنیس متونی - تجنیس مرکب - تجنیس مرکب
۸۴	لف و نشر مرتب و غیر مرتب -	ایضاً	تشابه تجنیس مرکب مفروق تجنیس متونی
۸۵	جمع تفریق بقیتم فرق بقیتم و لفظ نشر	۹۳	تجنیس ایدیا یا تصنیف تجنیس لفظ -
۸۵	جمع مع تفریق جمع مع تفریق و تفریق	ایضاً	منظر مضاعف - منظر لائق تجنیس مرکب مزدوج
ایضاً	تجریده - مبالغه - تبلیغ -	۹۴	مقلوب کل مقلوب بعض مقلوب مجمع -
۸۶	اغراق غلو - مذہب کلامی مذہب فقهی -	ایضاً	مقلوب متبعی - اشتقاق رد البحر علی العبد

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹۵	ازوم المیلزم - منقوط - غیر منقوط -	۱۱۶	اوزان رباعی - شجره ضرب و شجره اوزم -
۹۶	قطا خفیه - تقطیع - بصل - واسع الشفتین -	۱۱۷	منظر شصت و دوم در علم توانائی و حر و قافیه -
۹۷	ایضاً واصل الشفتین تحت النقاط - فوق النقاط -	۱۱۸	منظر شصت و سوم در حرکات حر و قافیه -
۹۸	ایضاً جامع الحروف - سبع طرف سبع متوازی -	۱۱۹	منظر شصت و چهارم در القاب قافیه -
۹۹	سبع موازنه - ترصیع -	۱۲۰	منظر شصت و پنجم در لقیتم قافیه -
۱۰۰	دو قافیتین متلون تلمیح بیاق الاعداد -	۱۲۱	منظر شصت و ششم در عیوبات قافیه -
۱۰۱	ایضاً توشیح -	۱۲۲	منظر شصت و هفتم در ردیف حاجب -
۱۰۲	مباهله الرایین - براعت استهلال -	۱۲۳	منظر شصت و هشتم در اقسام شمع سرفرو -
۱۰۳	ایضاً سماع غیر تارنج -	۱۲۴	منظر شصت و نهم در اوزان کجور -
۱۰۴	منظر پنجاه و هفتم در تلیم عروض -	۱۲۵	ایضاً اسمای کجور و اوزان صلی آن -
۱۰۵	منظر پنجاه و هشتم در تقطیع -	۱۲۶	منظر شصت و یکم در بیان سالم و غیر سالم و زحافات -
۱۰۶	منظر پنجاه و نهم در عدد اوزان کجور -	۱۲۷	ایضاً اسمای زحافات - مزاحفات -
۱۰۷	منظر شصت و دوم در اوزان صلی آن -	۱۲۸	ایضاً منظر شصت و دوم در معانی زحافات -
۱۰۸	منظر شصت و یکم در بیان سالم و غیر سالم و زحافات -	۱۲۹	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -
۱۰۹	ایضاً منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -	۱۳۰	ایضاً شعرای فارس -
۱۱۰	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۱۱	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۱۲	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۱۳	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۱۴	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۱۵	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۱۶	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۱۷	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۱۸	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۱۹	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۰	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۱	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۲	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۳	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۴	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۵	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۶	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۷	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۸	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۲۹	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		
۱۳۰	منظر شصت و یکم در بیان کجور و اوزان متعلله -		

متمم

باخیر

HINDUSTANI AND PERSIAN BOOKS.

	RS.	A.	P.
1. Sinclair's History of India—Hindustani.....	0	10	0
2. Khulāsat-ul-Qavānu—Urdu Grammar.....	0	3	0
3. Jami'-ul-Qavānin. Do.	1	0	0
4. Geography of the World—Hindustani	0	4	0
5. Chamanistan-i-Ajib. Do.	0	3	0
6. Kitāb-i-Salis Do.	0	2	0
7. Jami'-i-Ash'ar (Urdu text-book for Middle School Examination).....	0	5	0
8. 'Izīr-ul-Qavāid—Persian Grammar	1	0	0
9. Zubd-ut-ul-Qavānin Do.	0	6	0
10. Muhtavarat-i-Farsi—Persian Idioms (Text-book for Middle School Examination)	0	8	0
11. Mirza Jafaar Qurāji Dāghī dar vakāmat-i-tamā' (Middle School Persian Text-book for 1886.)	0	6	0
12. Mirza Jafaar Qurāji Dāghī dar basīrat va husn-i-hāri-i-hakīmān (Middle School Text-book for 1887.)	0	6	0
13. Majmuah-i-Salis—Persian Reader	0	4	0
14. 'Ilm-i-Tajwīd—English and Arabic.....	1	8	0
15. The Faith of Islam—English	4	0	0

P. C. K. DEPOT, VEPERY, MADRAS;
33, OXFORD STREET, SECUNDERABAD.

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

بکچریہ جامعہ عثمانیہ

- ۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ مجلس خدامہ مجلس افتخاری
جہاں شجاعت و شہادت کی مثال ہے ایک ایک ایسا ہیرو ہے جس کی
- ۲۔ امانت و جادو غنائی و کرب جات خدہ در خدہ ہندوان جادو
اور اراکین الامم جو دس کی تائیں ایک ایک کیسے پاس کر کے
- ۳۔ مجلسین جہر شدہ ہو گئیں دیئے الہی و روحانی چاقوں سے
کے پلے تیں کاتیں اور اے الہی و روحانی چاقوں سے
- ۴۔ مدت تو یہ وہ شہد کیلے پاس کر کے
ایک آریو سیٹی قریب دراز لیا جائیگا۔
- ۵۔ بڑھاپہ و سوس قریب کراہیں کر جانی کی جائیگی گراں غرض
یہ کہتے غرضیں گے کتاب کا لانا لازم ہے۔
- ۶۔ کتاہیں گے بڑھاپہ و سوس قریب کراہیں کر جانی کی جائیگی گراں غرض
یہ کہتے غرضیں گے کتاب کا لانا لازم ہے۔
- ۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پتھر سے
ہو گیا جائے۔
- ۸۔ قلم کی نئے اور لکے کی کتابیں
جدید کیا کی گئیں